بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد
وآله الطاهرين اما بعد بدان ایدک الله تعالی
فی الدارین که طریق تصحیح و مقابله قرآن عظیم
الشأن بطریقی که عبد الله الباری علی حافظ طاهر
الاصفهانی چنان بوده است که جد و جهد
بسیار داشت در صحت اعراب در حروف و کلمات
و تشدیدات و اجرا و انصاف و اعشار و اخماس
و احزاب و رؤس سوره و مراکز و موصول
و مقطوع کلمات چون اینما و این ما و فیما
و فی ما و ان لا و الا و لکن و ان لن و ان ما و اما
سیمانهم و سیماهم امانند و امثال اینها

و بنا

وبناء علی الاختصار بجای عشرها معلو
وبجای خمس هاء دو چشم وبجای حزب با
وبجای نصف نون مینوشت قرائت عاصم را
چون در عجم مشهور تراست بروایت حفص
دیگر بطریق تیسیر وشاطبیه میساخت
نه بطریق نشر وطیبه چنانکه در خدمت
استادان این فن نوانده بود وبعضی حکایت
مشهور آیه کریمه ورتل القران ترتیلا عین ترتیل
ارکان قران ونزدیکترین مزد دیات فرقان که
قاری را بعد از تعلم ترتیل علم ومعرفت وقوفات
بلکه بر قاری چون ترتیل از جمله واجبات
حیث سئل امیر المؤمنین وامام المتقین
مظهر العجایب علی بن ابی طالب ع عن الترتیل
ماهو فقال الترتیل هو تجوید الحروف ومعرفت

9

[illegible]

الوقوف مراتب وقف شیخ ابو عبد الله محمد ابن
طیفور السجاوندی را که جایز ومجوز ومطلق ومرخص
ولازم ولا بود مینوشت ورمز هر کدام خود
ظاهر است وکذا المعانی وبعضی گویند که مراد
از معرفت وقوف دانستن مراتب وقفها بوده را
نیست که تام وکافی وحسن وقبیح باشد ومعنی
اینها چونکه مصنفان ومؤلفان مکرر در تصنیف
وتالیف خود بیان نموده اند در این مختصر بیان آنها
مناسب نبود بیان ننمود وقفه وقف وق و
صلی که از وی نبود قف فی الجمله مناسبت
ومشابهت بوقف مطلق داشت مینگاشت
وقفه که بمعنی سکته بود وق که بمعنی
قد قیل وقف بود وصلی که بمعنی الوصل اولی
بود از جهت ضعف دلیل وعلت آن میکرد

مانند

مانند صل وصب وصق وجه وقلا که بیشتر
ازین متروک گشتند ودر بعضی ایات که با وجود
علامت وقفا زبی وقوفی نوشته بودند اینها
ترک میکرد چو سایر ایات بلا وقف ودر هر موقف
که اصل را از نسخه ونسخه را از اصل فرق
ناکرده ونادانسته از اضطراب بجای یک دو
دو دیگر نوشته بودند اصل را مینوشت و
نسخه را ترک میکرد واز لفظ معانقه که در
بیاض مصاحف مرقوم میکردند در هر موقوف
که بالاجمع نبود مینوشت ودر هر موقوف
که بالا بود ترک میکرد ولیس فی القران من
وقف وجب ولا حرام نیز باله سبب واما
رمز لا چون در همه جا خصوص در آیات بینات
لازم بود و وقف در وی حسن نیز قصد

ما قبل وی و وقف لازم چون محصور بود
در نزدی میم در همه جا مینوشتاند و هر آیه
که اختلاف در اعراب وی پدید می آید مانند آیه
کریمه ونحن له مخلصون لا ام یقولون از جهة
سیاهی خوانان لای سیاهی مینگارد و از جهة سرخی
خوانان آیه خالی کفاف میشمارد چون سایر
ایات بلا اختلاف و از جهة توضیح لفظ السّواد
للسّواد نیز در آنجا می نوشت یعنی لای سیاهی
از برای کسی است که ام تقولون میخوانند بتای
فوقانیه در هر آیه که لای سرخی از جهة سرخی
خوانان می آمد آنجا لفظ الحمرة هنا للحمرة مینگارید
و از جهة سیاهی خوانان آیه خالی کفاف میشمارید
چون سایر آیات بلا اختلاف مانند آیه کریمه
واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا رب المشرق

والمغرب

والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا و سکته
که در تمام قرآن عظیم الشان بقول استادان در
چهار مکان بقرائت حفص واقع بود مینوشت
اول در سوره کهف بر الف کلمه عوجا سکت نمایند
پس قیما لینذر باسا شدیدا خوانند واگر در عوجا
وقف ننماید دویم در سوره یس بر الف کلمه
من مرقدنا سکت نمایند پس هذا ما وعد الرحمن
خوانند اگر در من مرقدنا وقف ننمایند سیم
در سوره القیمة بر نون من سکت نمایند
پس راق خوانند چهارم در سوره التطفیف
بر لام بل سکت نمایند پس ران خوانند پس
لازم آید در این هنگام اظهار نون و لام ساکنین
نزد را پس با وقف بلا سکت خوانند مع الادغام
وقال الدانی فی التیسیر قرا حفص عوجا بسکت

على الألف في الكهف سكتة لطيفة من غير قطع ولا
تنوين ثم يقول قيما وكذلك كان يسكت مع مراد
الوصل على الألف في يس في قوله عز وجل من
مرقدنا ثم يقول هذا وكذلك كان يسكت على
النون في القيمة في قوله من ثم يقول راق وكذلك
كان يسكت على اللام في المطففين في قوله بل
ثم يقول ران والباقون يصلون ذلك من
غير سكت ويدغمون النون واللام في الراء ووقف
النبي وجبرئيل و وقف غفران وسكتهاى بلا
دليل وبرهان وتكبيرات وتهليلات بلا
حكم الرحمن كه از سورة والضحى تا آخر قرآن در
بعضى مصاحف مرقوم ميكردد ترك ميكردد
ولفظ قطع كه در برابر سورة القتال وسورة
القيمة وعبس وسورة التطفيف والبلد

والبينة

والبينة والتكاثر وهمزه والحطب نوشته مى شود
وترك ميكردد زيراكه قطع بسم الله الرحمن الرحيم
از سورة بر وصلش ارجح واولى باشد وجه
اولويتش خود هويدا باشد واكر وصل بسم الله
در سورة مذكوره از وقفا ولى بودى سجاوندى
بلا وانمودى مانند ساير آيات الوصل ولى چنانكه
وانمود بلا وآن عبارات تا اخفاء صوت هنا المتحبات
كه در حواشى در بعضى مصاحف در تمام قرآن
سيزده مكان مرقوم ميكردد از مستقبحات دانسته
ترك ميكردد وآن ركوعات بلا فائدات كه مخصوص
بكنارندكان نماز طراويح بود مطروح مينمود و وقف
سجاوندى را در آخر رساله نوشت واكثر كلمات و
اعراب ومشتبهات را در ميان وقوف چنانكه واجب
الوجود فرمود شايد كه بر مؤمنان تصحيح قرآن عظيم

الشان سهل وآسان کردد بالله التوفیق الحال بدانکه
باتفاق اولوا الالباب سوره فاتحة الکتاب بقول
الله عز وجل ولقد اتیناك سبعًا من المثانی والقرآن
العظیم هفت آیه باشد وبسم الله الرحمن الرحیم
بمذهب مجتهدین وعلمای امامیه نامیه علیهم
الرحمة والغفران در قرآن در هر سوره آیه باشد
مگر از برای برائت بقولهم والبسمله ایه من کل
سورة الا براءة ولهذا هرگاه نماز آیات را بتبعیض
سوره کذارند سورة التوحید را که در قرآن مجید
بمذهب آنانکه بسمله را برای هر سوره آیه
نمی شمارند چهار آیه میشکارند آنرا پنج تقسیم
کنند واز برای هر تقسیمی رکوع کنند تقسیم اول
از آن پنج تقسیم بسم الله الرحمن الرحیم باشد دلیل
دیگر از برای آیه بودن بسم الله الرحمن الرحیم در هر سوره

آنکه تعیین سوره قبل از قرائت بسمله بر مصلی
فرض باشد باتفاق علمای امامیه بخلاف دعیه
پس چون دانسته شد که سوره فاتحة الکتاب
هفت آیه است وبسم الله الرحمن الرحیم از برای
هر سوره آیه بدانکه نیمه قراء سبعه که ابن کثیر
وعاصم وکسائی وقالون باشند از اهل بسمله
باشند موافق مذهب امامیه ونیمه دیگر که
ابو عمرو وابن عامر وحمزه وورش باشند از اهل
بسمله نباشند مخالف مذهب امامیه پس باید
دانست که آنانکه اهل بسمله باشند بسم الله
الرحمن الرحیم در فاتحة الکتاب آیه شمارند و
انعمت علیهم را آیه نشمارند وآنانکه اهل بسمله
نباشند انعمت علیهم را آیه دانند وبسم الله
الرحمن الرحیم را آیه ندانند اما بعد همه قراء اجماع

کرده باشند بر اثبات بسمله در اول سورهٔ
فاتحة الکتاب و در اول هر سوره که ابتدا بآن
کنند خواه نزد کسی که بسمله را آیه از قرآن
میشمارند و خواه نزد کسی که نمیشمارند و همچنین
اجماع است قرا را بر ترک بسمله در اول سورة
التوبة خواه وصلش کنند بآخر سورة الانفال
و خواه که در را ابتدا کنند و همچنین بباید دانست
که در این مدت مدید سر سورها را در قرآن
مجید بمذهب آنانکه از اهل بسمله نیستند
نوشته اند و می نویسند و اصلا سبب اشتهار
این کار ناصواب ظاهر نیست در سوره آیه که
باشد و مردمان غافل نیز از غفلت متفطن نباشند
هرگاه خواهند بدانند که سوره چند آیه است
یا خواهند که از برای امری از امور آیه شمارند

یاخواهند

یا خواهند که در قرآن خود خمس و عشر نگارند
بسم الله الرحمن الرحیم که در قرآن عظیم افضل
و اکمل آیاتست واگذارند و از سر سوره آیه شمارند
الحال بدانکه این بی بضاعت و سرگشتهٔ بادیهٔ
۱۴۲
حیرت بعد از تتبع بسیار و تفکر بیشمار در سنه
هزار و هشتاد و دو در سن هفتاد باشارهٔ سبحانه
که آیه تفال در اولش بود و قلم در محل خواهد آمد
انشاء الله تعالی و بنا بر حدیث نبوی صلعم و آله
و سلم من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر
من عمل بها الی یوم القیمة الی آخر الحدیث و بموافقت
نصف القراء السبعه و بموافقت علمای مذهب
امامیه علیهم الرحمة در انعمت علیهم آیه را
محو نمود و در سر هر سوره آیه بیفزود و امیدوار است
که من بعد بسم الله الرحمن الرحیم را برخلاف

گذشته بر هر سوره آیه محسوب کرده واین کار
من در دلهای انام محبوب کرده و قل الحق جاء
وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ومعنی
دیگر از برای ترتیل روی علی ابن ابراهیم عن علی
ابن سعید عن واصل ابن سلیمن عن عبد الله
ابن سلیمان سالت اباعبد الله علیه السلام
عن قول الله تعالی عز وجل ورتل القران ترتیلا
قال امیر المومنین علی علیه السلام ای بینه
تبیانا ولا تهذه هذ الشعر ولا تنثره نثر الرمل
ولکن اقرعوا قلوبکم القاسیة ولا یکن همّ احدکم
اخر السوره یعنی ظاهر کن اداء حروف واجبه مخرج
آنست و [illegible] رهم مشکن مانند شکستن شعر واز هم
مریز مانند از هم ریختن ریگ ولیکن بکوب با آن
دلهای سخت را یعنی بتانی وشمرده بخوان تا در

دلها

دلها تاثیر کند وباید که نباشد همت یکی
از شما آخر سوره بآنکه تعجیل کنید که زود
تر سوره را بآخر رسانید واین ترجمه را از تفسیر
زوارئی نوشته است والحال بدانکه در قرآن
مجید حمید ربانی الفی که علامت واو جمع است
در کلمهٔ جاؤ وباؤ وفاؤ در هر جا که باشد وآیند
ودر کلمهٔ ویعفو عنهم در سورهٔ نسا که بی الف است
یکجا وباقی باالف واین در قرآن در کلمهٔ عتو عتوا
در سورة الفرقان ودر کلمهٔ والذین سعو در سوره
ودر تبوء الدار در سورة الحشر اندازند رسما
باآنکه جمع اند پس در مصحف غیر مرسوم الخط
باید که نیندازند بدانکه باتفاق اصحاب الرسم
الف زیاد کرده باشند بعد از واو در کلمهٔ یتلوا علیهم
ویتلوا علیکم والان یعفون او یعفوا الذی هر سه

در سورة البقرة ويتلوا عليهم اياته در آل عمران ويعفوا
عن كثير در مائده وقل اندعوا من دون الله
در انعام فلما اثقلت دعوا الله ربهما در اعراف
هنالك تبلوا كل نفس وما تتلوا منه من قرآن هر دو
در سورة يونس قل هذه سبيلي ادعوا الى الله وقل
انما اشكوا بثي هر دو در سورة يوسف يمحوا الله ما يشاء
وتتلوا عليهم الذي واليه ادعوا واليه مآب هر سه
در سورة رعد كتا ندعوا من دونه در النحل ندعوا
كل اناس بامامهم وكلمة ايا ما تدعوا در اسرى ولن
ندعوا من دونه فمن كان يرجوا لقاء ربه در كهف
يدعوا لمن ضره در الحج نتلوا عليك من نبأ موسى
ويتلوا عليهم اياتنا وتتلوا عليهم وما كنت ترجوا هر چهار
كلمه بترتيب در القصص من كان يرجوا وما كنت
تتلوا در العنكبوت وما اتيتم من ربا ليربوا في اموال

الناس

الناس در الروم لمن كان يرجوا الله در احزاب
ويرجوا رحمة ربه در الزمر ويعفوا عن السيئات
در الشورى و در اوست ويعفوا عن كثير ولكن
ليبلوا بعضكم ببعض در محمد و در وست ونبلوا
اخباركم لمن كان يرجوا الله در ممتحنه يتلوا
عليهم اياته در الجمعه يتلوا عليكم ايات الله
در الطلاق فسوف يدعوا ثبورا در الانشقاق
مطلقا يعنى خواه كه مصحف مرسوم الخط باشد
وخواه غير مرسوم الخط با آنكه مفرد ند بعد از
واو الف بايد نوشت واما در كلمه عسى ان يعفوا
عنهم در سورة النساء الف زياد نكرده باشند
رسما چون جاؤ وفاؤ ليس در مصحف غير
مرسوم الخط بايد الفى زياده كنند چون يدعوا
وتدعوا بدانكه اثقلت دعوا الله تثنيه باشد

بشکل مفرد و در حالت وقف عود کنی بصورت اوّل
و ایّا ما تدعوا در سورهٔ اسری جمع باشد بصورت
مفرد و عاصم را در وی دو قسم وقف باشد
ایّا و ایّا ما بدانکه بعضی از جهلهٔ طلبهٔ بی سواد قرآن
و بی نصیب از رسم الخط فرقان و بی خبر از ثواب
ایشان چون کتاب صرف میر و زنجانی را من اوّله
الی آخره مطالعه فرمودند کلمات جمع از مفرد و مفرد
از جمع تفرقه نمودند و زنگ نادانی از دلهای خود
زدودند در کلمهٔ جاؤ و امثال او الف نویسند
و در کلمهٔ یدعوا و امثال او الف تراشند و در کتابهای
دردمندان را خراشند و از کار ناصواب خود
گناه کارند و ثواب عظیم پندارند و همچنین
زیاده کرده باشد الف را بعد از واو در کلمهٔ
اولوا در هر جا که باشد و آید چون اولوا الالباب

واولوا

و اولوا بقیّه و همچنین زیاد کرده باشد الف را
بعد از واو در کلمهٔ الرّبوا در هر جا که باشد
چون احلّ الله البیع و حرّم الرّبوا و همچنین زیاده
کرده باشد الف را بعد از واو در کلمهٔ لؤلؤاً
منوّن مفتوح و در کلمهٔ کفوًا و هزوًا در هر جا
که باشد و آید مطلقا و همچنین زیاد کرده
باشد الف را بعد از واو در سورهٔ حم عسق
در کلمهٔ و اذا ما غضبوا هم یغفرون و در سورهٔ
المؤمن در کلمهٔ کانوا هم اشدّ منهم و در سورهٔ
النّجم در کلمهٔ کانوا هم اظلم و اطغی امّا در سورهٔ
التطفیف در کلمهٔ و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون
الف زیاد نکرده باشد بعد از واو در هر کلمهٔ
مطلقا و همچنین زیاد کرده باشد الف را در کلمهٔ
ابن و ابنت بین العالمین در هر جا که باشد

قال الله تبارك وتعالى ذلك عيسى ابن مريم ابنت
عمران التى احصنت فرجها بدانكه كلمة نبا ابنى
آدم بالحق را در سورة المائده باثبات الف
ابنى نويسند وباسقاط الف الف خوانند ما شند
كلمة نبا الذى اتيناه درسورة الاعراف بدانكه
در تمام قرآن در چند مكان كلمه چند راكه
بعضى از ايشان منوّن باشند وبعضى از ايشان
غير منوّن موصول نويسند مطلقا والف را در
ايشان بشكل واو نويسند و زياده كرده باشند
الف را بعد از واو وبهمزه خوانند بلا تلفظ
بواو در سوره المائده وذلك جزآؤا الظلمين
ودر دو جا وستا جزآؤا الذين ودر الكهف قله
جزآؤا الحسنى بقرائت بعضى ودر طه وذلك
جزآؤا من تزكى ودر الزّمر وذلك جزآؤا

المحسنين

المحسنين ودر الشورى وجزآؤا سيئة سيئة مثلها
ودر الحشر وذلك جزآؤا الظالمين اعلم انّ جزآؤا فى
الكهف وفى طه والزّمر فى رسمها بواو بعدها
الف خلاف صرح به الدانى فى المقنع وتبعه ابن
الجزرى عماد عليه الرّحمه پس در غير اينمكان
مذكوره بى واو والف نويسند ودر الانعام فسوف
ياتيهم انبؤا ودر اوست فيكم شركؤا ودر هود
فى اموالنا ما نشؤا ودر ابراهيم فقال الضعفؤا
ودر شعرا فسياتيهم انبؤا ودر اوستا ان يعلمه
علمؤا ودر روستلن شركائهم وشفعؤا ودر فاطر
من عباده العلمؤا ودر والصّافات صفا لهو البلؤا
ودر [illegible] فيقول الضعفؤا ودر واست وما
دعؤا ودر حمعسق ام لهم شركؤا ودر دخان ما فيه
بلؤا مبين ودر ممتحنه انا برآؤا منكم وهم چنين

در تمام قرآن در چند مکان همزه را در کلمهٔ چند
که موصولند بشکل واو نوشته باشند مطلقا و
زیاد کرده باشند الف را بعد از واو و بهمزه بلا تلفظ
بواو در سورهٔ النساء ان امرؤا هلك و در یوسف
قالوا تالله تفتؤا در ابراهیم الم یاتکم نبؤا و در النحل
من شیء یتفیؤا و در طه عصای اتوکؤا و در اوست
وانك لا تظمؤا و در مؤمنون فقال الملؤا با واو
والف بعد از واو باید نوشت و کلمهٔ قال الملا را
با الف تنها متصل بلام باید نوشت و در نور و
یدرؤا و در فرقان قل ما یعبؤا و در نمل یا ایها
الملؤا در سه مکان و در ص والقرآن و هل اتیك
نبؤا و در اوست قل هو نبؤا عظیم و در الزخرف
او من ینشؤا و در تغابن الم یاتکم نبؤا و در قیمه
ینبؤا و در کلمهٔ یبدؤا در همه مکان که باشد و آید

در قرآن

در قرآن چون یبدؤا الخلق ثم یعیده ثم الیه ترجعون
واما کلمهٔ الم یاتهم نبؤا الذین را در سورهٔ التوبه
بحذف واو نویسند مطلقا بدانکه علمای این
فن رحمة الله علیهم علامت سکون بر حرف
مد تجویز نکرده اند بلکه بدعت و شناعت داشته اند
پس دلیل آنست که علامت سکون بر حروف مرقوم
نگردد واما اکثر مردمان در تلاوت قرآن در کلمات
مشتبها فرق نتوانند کرد کلمهٔ مفرد را از کلمهٔ
جمع از عدم علامت سکون که دایرهٔ صغیر است
و از عدم آشنائی بکلمات قرآن کسی باشد که
کلمهٔ مفرد را جمع دارند و جمع را مفرد مثل قل
استهزؤا در سورهٔ توبه و در کلمهٔ لیسوؤا در
سورهٔ اسری و کلمه و قال اخسؤا در سورهٔ مؤمنون
که جمعند و باید که بواو و همزه والف نویسند

و باشباع خوانند و در مانند کلمهٔ انا برآؤا در سورهٔ
مؤمن و کلمهٔ ام لهم شرکؤا در سورهٔ شوری که
شهدند بواو و همزه و الف بعد از همزه باید نوشت
و باشباع باید خواند از برای رفع اشتباه برفوق
واو کلمهٔ که علامت جمع باشد شکلی که بعدد
سه باشد نوشت و در روی سه مد نیز روا باشد
طول و توسط و قصر بقراءت نافع بروایت ورش
و این نوع مد را مد مبتدل گویند و بر فوق واو که
کلمهٔ جمع نباشد خالی گذاشت از جهت توضیح و هم
چنین زیاد کرده باشند الف را بعد از میم در کلمهٔ
مائه و مائتین مطلقا در هر جا که باشند
و این بخلاف فئة و فئتین و هم چنین زیاد کرده
باشند الف را بعد از تاء در تمام قرآن در سه
مکان در سورهٔ یوسف فلما استیأسوا منه

ودراوست

ودراوست ولا تیأسوا من روح الله و حتی اذا
استیأس الرسل و هم چنین زیاد کرده باشند
الف را بعد از یا در تمام قرآن در دو مکان در سورهٔ
یوسف انه لا ییأس من روح الله و در سورهٔ رعد
افلم ییأس الذین امنوا مطلقا بدانکه در اثبات
و اسقاط الف در کلمهٔ فلما استیأسوا و در حتی
اذا استیأس اختلاف باشد در رسم قال
الدانی فی المقنع وجدتها فی بعض المصاحف
اهل العراق فلما استیأسوا منه و حتی اذا استیأس
الرسل فی الموضعین فی یوسف بالالف و فی بعضها
بغیر الالف و ذلک اکثر و هم چنین زیاد کرده اند
و هم چنین زیاد کرده اند الف را بعد از لام در تمام قرآن
در چهار مکان در سورهٔ مریم لاهب لک غلاما زکیا
و در سورهٔ الاحزاب و اطعنا الرسولا و در اوست

مثل موضعین
فلما استیأسوا

فاضلونا السبيلا ودر سورهٔ دهر سلاسلا وهم
چنين زياد كرده باشند الف را بعد از نون در تمام
قرآن در سه مكان در سورهٔ كهف لكنّا هو الله
ودر سورهٔ الاحزاب وتظنون بالله الظنونا ودر
لفظ انا در هر جا كه باشد وآيند چون انا من المجرمين
منتقمون وهم چنين زياد كرده باشند الف را بعد از
را در تمام قرآن در يك مكان در سورهٔ دهر در كلمات
قواريرا مطلقا يعنى در قواريرا اولى پس در قوارير
ثانی رسمش بالف نباشد وهم چنين زياد كرده باشند
الف را بعد از دال در تمام قرآن در چهار مكان در
سورهٔ هود الا ان ثمودا كفروا ربهم ودر سورهٔ
فرقان وعادا وثمودا واصحاب الرس ودر سورهٔ
عنكبوت وعادا وثمودا وقد تبين لكم ودر والنجم وثمودا
فما ابقى پس در غير اين چهار مكان الف زياد نكرده
باشند

در اثبات الالف بعد النون

در اثبات الالف بعد الراء

در اثبات الالف بعد الدال

باشد مطلقا بدانكه هر كلمه كه رسم او الف باشد وقف
او نيز بالف باشد مگر كلمهٔ ثمودا چنانكه وا ثمود ذكر في
منهاج النشر ومن لم ينونه وقف بغير الف وان كانت
مرسومة بالالف لحصول نصوص القراء عليه وقال
الداني في التيسير قرأ حفص وحمزة الا ان ثمودا في هود
وفي الفرقان وفي العنكبوت بفتح الدال من غير التنوين
ووقفا من غير الف والباقون بالتنوين ووقفوا بالالف
عوضا منه وقرأ عاصم وحمزة وثمودا فما ابقى في
والنجم بغير تنوين ويقفان بغير الالف والباقون
بالتنوين ويقفون بالالف بدانكه از محسنات
بلكه مستحبات است كه كاتب در كلمهٔ تابوا الى الله ودر
كلمهٔ انا سنى كثيرا وامثال ومانند ايشان فتحه
بخنجرى نويسند ودر كلمهٔ نا انبئكم ودر كلمهٔ لكنّا
ودر مانند ايشان فتحه محض نگارند شايد از اشتباه

فی عدم ثبت الالف بعد الواو

بر آید بدانکه زیاده نکرده اند الف را بعد از واو در لفظ
ذو مطلقا چون لذو فضل و لذو علم و لذو مغفرة و
ذو عقاب و ذو العرش و ذو الجلال و ذو الرحمة و
ذو الفضل در هرجا که باشد و آید بدانکه زیاد کرده اند

فی ثبت الالف بعد الواو

اصحاب الرسم باتفاق واو را بعد از همزه در کلمهٔ اولئك
و اولئکم و اولوا و اولی در هرجا که باشد و آیند و همچنین
زیاد کرده باشند واو را بعد از همزه باتفاق در سورهٔ
آل عمران در کلمهٔ ها انتم اولاء تحبونهم و در طه و قال
هم اولاء علی اثری و همچنین زیاد کرده باشند واو را
بعد از همزه باتفاق در سوره الطلاق در کلمهٔ اولات
الاحمال و اولات الحمل مطلقا و همچنین زیاد کرده اند
واو را بعد از همزه باختلاف در سورهٔ الاعراف
در کلمهٔ ساوریکم دار الفاسقین و در سورهٔ
انبیاء ساوریکم ایاتی فلا تستعجلون و همچنین
زیاد

زیاد کرده باشند واو را بعد از همزه باختلاف
در سوره طه در کلمه ولاوصلبنکم فی جذوع
النخل و در سوره الشعراء ولاوصلبنکم اجمعین
مطلقا و اما در کلمهٔ ثم لاصلبنکم اجمعین در
سورهٔ الاعراف بلاخلاف واو زیاد نکرده باشند
مطلقا قال صاحب الیقین عماد الدین واذا وقف
حمزه علی ساوریکم فی الاعراف و فی الانبیاء
فلك فیهما تحقیق الهمزة و تسهیلها کالواو
و ابدالها واوا مضمومة لرسمها واوا فی بعض
المصاحف فتقول سوریکم و اذا وقفت
الهمزه علی ولاوصلبنکم فی طه و فی شعراء
فی رسمه بواو و بعد الالف خلاف فلك تحقیق
الهمزه و تسهیلها کالواو و لك ابدال الهمزة
واوا مضمومة اتباعا للرسم بعض المصاحف

فتقول ولاوصلبنّكم ففيه ثلثة اوجه
واذا وقفت على لاصلبنّكم في الاعراف
ليس فيه الواو بلا خلاف تحقيق الهمزة
وتسهيلها كالواو وابدالها بدانكه زياد كرده اند
باتفاق يا بعد از همزه در تمام قرآن در سيزده
مكان مطلقا يعني در هر قرآن كه باشد افائن
مات در آل عمران من نباى المرسلين در انعام
من تلقاى نفسى در يونس وايتاى ذى القربى
در نحل ومن اناى الليل در طه افائن مت فهم
الخالدون در انبياء بلقاى ربهم ولقاى
الاخرة هر دو در روم او من وراى حجاب در
شورى بايكم المفتون در ن والسماء بنيناها
بايد در ذاريات ودر كلمه ملائه وملائهم
در همه جا كه باشد وآيه واما در سوره روم

خلاف در اصحاب ظاهر هيئت ودر يس بايد نوشتن
كلمتين افائن را در دو مكان چون ملائه و
ملائهم والله يعلم بالصواب اكنون بدانكه اولى
آنست كه كاتب از براى همزه در اين كلمات
مذكورات كسره محض نگارد ودر كلمه ملة
آبائى در يوسف ودر كلمه وانى خفت الموالى
من وراى در مريم كسى بخيرى نگارد كه از
اشتباه برآيد چنانكه نگاشته شد بدانكه
باتفاق اصحاب الرسم واو را در كلمه بالغدوة
والعشى در سوره انعام ودر سوره كهف ودر
كلمه كمشكوة فيها مصباح در نور ودر كلمه
مالى ادعوكم الى النجوة در مومن ودر كلمه
ومنوة الثالثة در النجم بجاى الف نوشته باشته
وهم چنين واو را بجاى الف نوشته باشند

در کلمهٔ الرّبوا مطلقا در هرجا که باشند وآیت
چون احلّ الله البیع وحرّم الرّبوا والف نیز
نوشته باشند بعد از واو وچنانچه سخن کرد
که دین مکرّر در سورهٔ روم در کلمه وما اتیتم
من ربًا لیربوا که اصحاب را دران خلاف است
قال الثّانی فی المقنع کتبوا الرّبوا بالواو والألف
فی جمیع القرآن الا حرفًا واحدًا فی سورة الرّوم
وما اتیتم من ربا لیربوا فی بعض المصاحف
بغیر واو وکتبوا فی بعضها بالواو وهم چنین
واو را بجای الف نوشته باشند در کلمهٔ
الزکوة در هرجا که باشند وآیت خواه بالف
ولام باشد چون اقاموا الصّلوة واتوا الزّکوة
وخواه که بی الف ولام باشد چون وحنانا
من لدنّا وزکوة وهم چنین واو را بجای الف

نوشته

نوشته باشند در کلمه الصّلوة غیر مضاف
در هرجا که باشد وآید چون انّ الصّلوة تنهی
عن الفحشاء والمنکر بدانکه صلٰوة که مضاف
باشد در تمام قرآن زیاده از دوازده مکان نباشد
در سورهٔ انعام در کلمهٔ وهم علی صلاتهم یحافظون
ودر اوست قل انّ صلاتی ونسکی ودر انفال
در کلمهٔ وما کان صلاتهم عند البیت ودر
سبحان الذی در کلمهٔ ولا تجهر بصلاتک
ودر مؤمنون در کلمهٔ فی صلاتهم خاشعون
ودر اوست علی صلاتهم یحافظون بقرائت
بعضی در سورهٔ نور در کلمهٔ قد علم صلاته
وتسبیحه ودر معارج در کلمهٔ علی صلاتهم
دائمون ودر اوست علی صلاتهم یحافظون
ودر ماعون من صلاتهم ساهون الف را بادّم

چنان بصورت الف نوشته باشند مطلقا ولمّا
در دو مکان دیگر یعنی در سورهٔ توبه در کلمهٔ
انّ صلوتك سكن لهم و در هود اصلوتك
تامرك واو را بجای الف نوشته باشند مطلقا
لاحتمال القرائتین مانند صلوة غیر مضاف
بدانکه کلمتین صلوة الفجر وصلوة العشاء را در
سورهٔ النور چون قل ان صلاتی وصلاتهم
با وجود اضافه بالفشان نشاید نوشتن زیرا
که فجر وعشا چون بنی آدم مکلف نباشند بنماز
کناردن پس مراد از صلاة انکه مضاف الیه او
ضمیر باشد ومرجع ضمیر بنی آدم وکذا حیاتی و
وحیاة الدنیا بدانکه در تمام قرآن در کلمهٔ حیاتنا را
در هر مکان که آید وفی حیاتکم الدنیا را در سورهٔ
الاحقاف وقدمت لحیاتی را در سورة الفجر الفشان
باز

باز بالف نوشته باشند مطلقا چونکه مضاف
باشد پس در غیر این کلمات مذکورات واو را
بجای الف نوشته باشند مطلقا چونکه مضاف
نباشد چون وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور
وهم چنین محذوف ساخته باشند الف را باتفاق
در میان اسم ابرهیم واسمعیل واسحق وسلیمن
ولقمن وعمرن وهرون وصلح که نام پیغمبر بوده باشد
ومیکئل بقرائت بعضی وتنزل الملئکة والروح وملئکة
غلاظ شداد ویوم القیمة مطلقا در هر جا که باشند
وآیند بخلاف اسم داود که الف در وی ثابت
بود بلا کلام لیکن در اثبات واسقاط الف در میان
اسم طالوت وجالوت ویاجوج وماجوج خلاف است
وهامن وقارون وهاروت وماروت خلاف است
قال عماد الدین القاری فی اثبات الالف من طالوت

غلط غلط الالف [illegible]

وطالوت ویاجوج وماجوج وهاروت وماروت
وثامن وقارون ثلاث والاكثر الاثبات والمراد
بالالف من ثامن الالف الذی بعد الهاء لان الالف
بعد الميم محذوفة في الرسم البتة بدانكه اگر در مصحف
مرسوم الخط كلمهٔ متتبع را مخترع نويسند بغايت
الغايت قبيح باشد واما برعكس اين صحيح باشد
مثلا اگر كلمهٔ مٰلِكِ يوم الدّين را يا كلمهٔ رسلٰت را
و رسلٰتهم ومكٰنتهم وامثٰلهم را بحذف الف نويسند
روا باشد چون در قرائتين بجا باشد و هم
چنين محذوف ساخته باشند الف را در تمام
قرآن بعد از قاف در چهار مكان از قٰل كم لبثتم وقٰل
ان لبثتم هر دو در مؤمنون واز قٰل ربّی يعلم القول
در اول انبياء و از قٰل اولو جئتكم باهدى در زخرف
وهم چنين محذوف ساخته باشند الف را در تمام
قرآن

في حذف الالف بعد القاف

في حذف الالف بعد اللام

قرآن بعد از هاء در سه مكان از ايّه المؤمنون در سورهٔ
النور واز ايّه الساحر ادع در زخرف واز ايّه الثقلان
در الرحمن پس در غير اين سه مكان الف را ثابت
دارند چون يا ايّها الذين ويا ايّها الناس پس در
تمام قرآن قال را در چهار مكان بشكل قل نوشته
باشند وايها را در سه مكان بشكل ايه وهم چنين
محذوف ساخته باشند الف را بعد از سين از
لفظ يسئل ويسئلان ويسئلون تا آخر خواه كه معلوم
بوده باشد وخواه مجهول كه مؤكد بوده باشد
بنون ثقيله چو ليسئلن ولتسئلن وامثال ايشان
پس موصول نوشته باشند بلا مركز همزه چنانكه
نوشته لكن در سال الف ثابت باشد چو سال
سائل بعذاب واقع واذا سالك عبادی عنّی فانّی
قريب لكن در مجهول الف محذوف باشد پس موصول

في حذف الالف بعد السين

نوشته باشد بامرکز چون کما سئل موسی من قبل
ثم سئلوا الفتنة لاتوها واذا الموؤدة سئلت
بای ذنب قتلت پس امر حاضر از سال یسئل اسئل
آید زیرا که از سئل کرده باشد لکن اگر بواو
ویا بر فا مسبوق کرده همزه وصلی در وی مکتوب
نکردد چون وسئل الذین وفسئل العادین
وچون وسئلوا وسئلوا اسام یسئم چون سال
یسئل باشد در جمیع احکام وهم چنین محذوف
ساخته باشد الف را بعد از لام ثانی از لفظ لاملئن
در هرجا که باشد وآید در قرآن پس لاملئن اش
نوشته باشد یعنی میم ولام ونون را متصل
ساخته نوشته باشد بشکل فلن مطلقا بدانکه
لام ولیتلطف را در سورة الکهف بلا الف نویسند
مطلقا زیرا که لام امر غایب باشد پس درمیانه واو

ولام

ولام الف نباشد والسلام روی ان الام الثانیه
والطاء والفاء من نصفا الاخیر واللام الاولی
مع الیاء والتاء من نصفا الاول بدانکه در تمام
قرآن در چند مکان کلمهٔ چند که موصوله اند
رسما باید که در قرآن غیر مرسوم نیز موصول نویسند
از جهة سهولت وآسانی ساختن وخواندن
قرائت عاصم وغیره بروایتین بیکیل در سورة
البقره وعلیهم الاولین در مائده یجعل رسلته
در انعام ودر اوسط علی مکنتکم وهم در هود
در دو مکان لفتیته اجعلوا در یوسف ودر دو ست
وخفظا لیسوأ در اسری ودر اوسط خلفک قل
ربی در انبیا ودر اوسط حرام علی قریة وقل ربی
عظما فکسونا العظم در مؤمنون وذریتنا
در فرقان ایٰت من ربه در عنکبوت علی مکنتکم

در بیان کلمات الموصوله

ودر یس علی مکنتهم ودر زمر بمفزتهم من ثمرات
ودر فصلت قل ار لوجئتکم ودر زخرف بشهد انهم
ودر معارج جملت در والمرسلات در تمام قرآن
در چند مکان کلمهٔ چند را از برای سرخی خوانان
در سفیدی باید نوشتن از جهة توضیح لجبریل
وجبرئیل ولتکمل العدة وحتی یتطهرن منزل در انعام
ودر اوست یصاعد بعذاب بئیس در اعراف
ودر اوست له شرکاء یحیی من حی در انفال
مرجون در توبه ننج المؤمنین در یونس
فعمیت علیکم در هود لیسوء ا در اسری من لدنی
عذرا در کهف ودر اوست فی عین حمیة
جزاء الحسنی در ما ایتونی قال ایتونی ینفطرن
در مریم ننجی المؤمنین در انبیاء در ری یوقد
در نور فما اتنی الله در نمل الی اثر رحمت الله

در دوم

در دوم ترجی من تشاء در احزاب لهم التناوش در سبا
وما عملت ایدیهم در یس لایسمعون در والصافات
ینفطرن در الشوری او من ینشؤا در زخرف
ودر وست اسوة ویا عبادی وما تشتهی الانفس
والذین قتلوا در القتال جبرئیل در تحریم والیل
اذا دبر در مدثر عظاما ناخرة در والنازعات
غرقا انقلبوا فکهین در تطفیف زیرا که اگر چنین
ننویسند که نوشته شد ظاهرا چنانکه غلط لفظی
در قرآن حرام است غلط خطی نیز حرام باشد مثلا
اگر کلمهٔ نخرة را نخرة وحمئة حمئة نون موصول
بقرائت ابو بکر چنانکه اگر در مصاحف نوشته
میشود وخلاف رسم وغیر رسم باشد بدانکه
بالف نوشته باشند کلمهٔ چند را در قرآن باتفاق
راویان مطلقا هر چند که بعضی از ایشان نقل

یائی باشد وبعضی ناقص واوی وهرچند که بعضی
ازایشان اسم باشد وبعضی فعل درسورهٔ
البقرة واذا خلا ودر وسطان الصفا ودر آل عمران
وکنتم علی شفا ودر توبه ام من اسس بنیانه
علی شفا ودر یوسف وقال الذی نجا ودر سبحان
الذی اعرض ونا ودر اوسط الی المسجد الاقصا
ودر کهف کلتا ودر مؤمنون بما خلق ولعلا
ودر اوسط ثم ارسلنا رسلنا تترا ودر نور
یکاد سنا ودر قصص ان فرعون علا ودر اوسط
وجاء رجل من اقصا ودر احزاب ما کان محمد ثم
ابا ودر فاطر الا خلا ودر یس وجاء رجل من اقصا
ودر حم سجده اعرض ونا ودر والنجم ثم دنا ودر
حاقه طغا وکلمهٔ دعا وبدا وعفا وعصا چونکه
اسم بوده باشد درهرجا که باشد وآید در قرآن

پس لفظ

پس لفظ اقصارا که در تمام قرآن درسه مکان
وارداست بالف باید نوشتن مطلقا وکلمهٔ
احصی وادنی وادحی واوفی وکلمهٔ هی اربی را
در سورهٔ نحل وامثالهم را بیا باید نوشتن
مطلقا درهرجا که باشد وهمچنین بالف نوشته
باشد باتفاق کلمهٔ ومن عصانی را در ابرهیم
وانه من تولاه را در حج ولفظ سیماهم را در سورهٔ
فتح مطلقا لدا الباب را در یوسف بالف نویسد
ولدی الحناجر را در مؤمن بیا مطلقا ولفظ را ارا
هرجا که آید در قرآن خواه که متصل باشد بضمیری
وخواه که متصل باشد بالف ولام وخواه که متصل
نباشد بهیچکدام بحذف الیاء نوشته باشد
مطلقا چون راه مستقرا ورا ها تهتز وچون را
القمر ورا الشمس وچون راکوکبا ورا قمیصه

و رآاید یهم و مانند ایشان مگر در کلمتین مآرئی
ولقد رئی را در والنجم که یا درین دو مکان ثابت
باشد مطلقا واما در کلمهٔ وجنا الجنتین ان
در سورهٔ الرحمن اختلافست قال الدانی
فی المقنع کتبوا فی بعض المصاحف وجنا
الجنتین بالالف وفی بعضها وجنی
بالیاء بدانکه در تمام قرآن همزه را در چند
مکان بلا مرکز باید نوشتن البته خواه
که مصحف رسوم الخط باشد وخواه که
نباشد وآن همزه خواه مضموم باشد
وخواه که مکسور وحروف ماقبل وی خواه مکسور
باشد چون لفظ مستهزؤن ویستهزؤن والصابؤن
ویضاهؤن وقل اتنبؤن وانتم بریؤن ومبرؤن
ومتکؤن تمالؤن ودر ینشؤن ولا الخاطؤن

في بيان عدم الرسم في وجود الهمزه

و دران یطفؤا ولیواطؤا وقل استهزؤا ولیطفؤا
و درانبؤنی ویستنبؤنک وام تنبؤنه و در کلمهٔ
والصابئین وخاسئین ومن الخاطئین والخاطئین
والمستهزئین ومتکئین ومانند ایشان وخواه
که ماقبل وی مفتوح باشد چون ولا یطؤن ویدرؤن
قل فادرؤا والحما تبرؤا قال اخسؤا فاقرؤا لرؤف
لیؤس فیؤسا وبدؤکم اول مرة و رؤسکم
لم تطؤها ان تطؤهم ومانند ایشان وخواه که
ماقبل وی ساکن باشد چون مسؤلون
ومذؤما ومسؤلا ومانند ایشان در هر جای
که باشند وآیند در قرآن واو دراین کلمات ملکوت
خوانده شود زیرا که جزء کلمه باشد بخلاف داو
که باشد در کلمهٔ اباؤهم وابناؤهم واولیاؤهم
وجزاؤهم وشرکاؤهم و در دعاؤکم وابتغاؤکم

وشرکاؤکم وابناؤکم ونساؤکم وجزاؤکم وسماؤکم و
اباؤکم و در شفعاؤنا وعطاؤنا واباؤنا وشرکاؤنا
و در احبائه وجزائه و در کلمه ماؤها ولا دماؤها
در هرجا که باشد وآیند در قرآن وهمچنین
بلا اختلاف واوکه باشد در کلمه نقرؤه در سورة
اسری ویکلؤکم در انبیا وینذرؤکم در شوری
لتنبؤن بما عملتم در تغابن هاؤم اقرؤا در الحاقة
و در کلمه هؤلاء در هرجا که باشد وآید وهمچنین
بلا مرکز باید نوشتن همزه را در کلمه اسرائیل ویسئل
ویسئلان و در یسئلن وتسئلن در هرجا که باشد
وآید و در کلمه احاطت به خطیئته در سورة
البقرة و در اوست ولا تسئموا ان تکتبوه کهیئة
الطیر در آل عمران واسئلوا الله من فضله در نساء
و در اوست یکسب خطیئة او اثما کهیئة الطیر

در مائده

دمائده وینؤن عنه در انعام وسئلهم عن القریة
التی در اعراف واطمئنوا بها در یونس فلما استیئسوا
منه ولا تیئسوا من روح الله انه لا ییئس حتی اذا
استیئس الرسل همچنا در یوسف افلم ییئس الذین
امنوا در رعد اثاثا ورئیا موافق قیاس آنکه وریا
نویسند مع المرکز چون جئنا وشئنا در مریم ۴
بغیر القیاس فسئلوا اهل الذکر در انبیاء علیهم السلم
و در اوست فسئلوهم ان کانوا ینطقون اذا هم یجئرون
لا تجئروا الیوم همچنان در مؤمنون و در اوست
فسئل العادین فسئل به خبیرا در فرقان و در اوست
ان یغفر لی خطیئتی فسئلوهن من وراء حجاب
در احزاب وحده اشمئزت در زمر وهم لا یسئمون
در فصلت و در اوست لا یسئم الانسان وسئل
من ارسلنا در زخرف کزرع اخرج شطئه در فتح

بدانكه عين كلمه فاعلون در سوره نصف القرآن

هل اثبئكم هم در ق والقرآن واصحاب المشئمة ما اصحاب
المشئمة هم در واقعه وسئلوا ما انفقتم در ممتحنه
ثم لتنبؤن بما عملتم در تغابن سيئت وجوه الذين
در ملك وهم اصحاب المشئمة در بلد مطلقا در كلمه
لئيلاف قريش در قريش بدانكه در تمام قرآن
عظيم الشان همزه مكسوره را بعد از همزه مفتوح در كلمه
ائنكم در چهار موضع در سوره انعام ائنكم لتشهدون
و در نمل ائنكم لتاتون و در ثاني العنكبوت ائنكم
لتاتون و در حم سجده قل ائنكم لتكفرون مع المركز
نكارنده اند در دو مكان ديكر بلا مركز شمارند
بقراءت ابو بكر شعبه ابن عياش ائنكم لتاتون الرجال
شهوة در اعراف و ائنكم لتاتون الفاحشة در اول
عنكبوت بدانكه در تمام قرآن همزه مكسوره را
در دو مكان در نمل ائنا لمخرجون در والصافات

ائنا

بدانكه كلمه ان ائنه فيه وكانه فيه را در كلمه دروفت قراءت موصول با بعد البته كلمه كه ان هوه كانه مقطوع نوشته اند انكار مى شود

ائنا لتاركوا الهتنا را مع المركز نكارند پس در غير
اين دو مكان را بلا مركز شمارند چون ءانا لمدينون
و ءانا لمردودون بدانكه همزه مكسوره را در سوره
شعرا در كلمه ائن لنا لاجرا مع المركز نكارند و در
سوره اعراف در كلمه ءان لنا لاجرا بلا مركز
شمارند بقراءت ابو بكر شعبه ابن عياش بدانكه
همزه مكسوره را در سوره يوسف در كلمه ائنك
لانت يوسف و در والصافات صفا در ائنك لمن
المصدقين بلا مركز نكارند مطلقا بدانكه در تمام
قرآن كلمه افئدة را در يك مكان در اول ابرهيم
قوله تعالى فاجعل افئدة من الناس تهوى اليهم
را مع المركز نكارند خوانده است هشام ابن عمار
افئيدة بر وزن افعيلة در غير اين يك مكان لفظ
افئدة وافئدتهم بلا مركز شمارند در هر جا كه باشند

وآیند چون نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
بدانکه در تمام قرآن همزهٔ مکسوره را در کلمهٔ ائنا
در یک مکان یعنی در سورهٔ واقعه ائذا متنا
وکنا ترابا را مع المرکز نگارند پس در غیر این یک
مکان را بلا مرکز شمارند چون وقالوا ءاذا ضللنا
فی الارض ءانا لفی خلق جدید در سورهٔ یوسف
بدانکه همزهٔ مکسوره را در کلمهٔ ائن ذکرتم در
سورهٔ یس والقرآن و در کلمهٔ ائفکا در والصافات
صفا و در کلمهٔ ائمة در هر جاکه باشند وآیند
در قرآن چون ائمة یهدون وائمة یدعون
مع المرکز شان نویسند مطلقا باتفاق ارباب رسوم
وهمچنین مع المرکز باید نوشتن همزهٔ مکسوره در کلمه
یومئذ وحینئذ و در لفظ لئن چون کلا لئن لم
ینته لنسفعا بالناصیة در هر جاکه باشند

درکلمه

در کلمهٔ من دونه موئلا در کهف وهمچنین
مع المرکز باید نوشتن همزه را در لفظ لئلا در
هر جاکه آید بخلاف لاهب لک غلاما زکیا
در مریم بدانکه در هر کلمه که دو همزه متصل
نوشته شود در حالت صدر آن کلمه پس اگر
همزهٔ ثانی را مع المرکز باید نوشتن در آن کلمه
مؤخر باید نوشت بر الف چون ائفکا وائمة
واگر بلا مرکز باید نوشتن مقدم باید نوشت
بر الف چون ءانا وءانک وءانتم وءانذرتهم
ومانند ایشان بدانکه همزه را در کلمهٔ وان
منکم لمن لیبطئن در سورهٔ نسا و در آخر سیئا
و در ولا یطئون موطئا در توبه و در لتنبئنهم
بامرهم در یوسف لنبوئنهم فی الدنیا حسنة
در نحل و در سیئه عند ربک مکروها

در اسری فی عین حمئة در کهف و در لنبوئنهم من الجنة
در عنکبوت و در کلمهٔ فلننبئن الذین در فصلت
و در ننشئکم فی ما لا تعلمون در واقعه و در الیک
البصر خاسئا در ملک و در موتفکات بالخاطئة
در الحاقة و در فوجدناها ملئت در جن و ان
ناشئة الیل در مزمل و در سنقرئك فلا تنسی
در اعلی و در کاذبة خاطئة در اقرا و در ان شانئك
هو الابتر در کوثر و در لفظ سیئة چون جزاؤا
سیئة سیئة مثلها و در لفظ چون رئاء الناس
و در کلمهٔ مائة و مائتین و فئة و فئتین هرجا
که باشد و آیند مع المرکز باید نوشتن باتفاق
اصحاب چونکه حروف ما قبل همزه در این مذکورات
مکسور باشد و اما لفظ سیئات را که جمع سیئه
باشد در هرجا که آید چون ان الحسنات یذهبن

السئات

السیئات و یکفر عنکم سیئاتکم بلا مرکز نوشته باشد
بخلاف سیئه پس بعضا نسین در سیئات زیاده
از یک دندانه روا نباشد همزه و مرکز همزه در کلمهٔ
هنیئا و مریئا و بریئا در هرجا که باشند و آیند
پس هنیئا را بدو دندانه باید نوشتن و مریئا و بریئا
را بیک دندانه چنانکه نوشته شد و همچنین
مع المرکز باید نوشتن همزه را در کلمهٔ ینبئهم
فینبئهم و تنبئهم و در کلمهٔ فینبئکم و ثم ینبئکم
فننبئکم و در انبئکم و قل هل انبئکم و در و لا ینبئك در
هرجا که باشد و همچنین مع المرکز باید نوشتن
همزهٔ ساکن را در لفظ انبئهم باسمائهم در سوره
البقرة و نبئهم عن ضیف ابرهیم در حجر و در بئر
معطلة در حج و فاکله الذئب و نبئنا بتاویله در
یوسف و لملئت منهم در کهف و همچنین مع المرکز

باید نوشتن همزهٔ ساکنه را در کلمهٔ شئت و شئتما
وشئتم و در ولو شئنا در هر جا که باشند و همچنین
مع المرکز باید نوشتن همزه را در کلمهٔ جئت و جئتم
و در ما جئتم و جئتکم و جئنا و اجئتنا و در لقد جئتمونا
در هر جا که باشند و همچنین مع المرکز باید نوشتن
همزه را در کلمهٔ بئس و بئسما و در و لبئس در هر جا
که باشد چونکه حرف ماقبل همزه مکسور باشد
بخلاف کلمهٔ اثاثا و رئیا در مریم بدانکه همزه را
بر زبر یا باید نوشتن و خواندن بلا تلفظ بیا
اگر در آخر کلمه افتد و حرف ماقبل وی مکسور
باشد چون الله یستهزئ بهم در سورة البقرة
و ابرئ الاکمه و تبوئ المؤمنین هر دو در عمران
و تبرئ الاکمه در مائده و لقد استهزئ برسل
در انعام و در رعد و در انبیاء و اذا قرئ القرآن

دراعراف و در انشقاق و ما ابرئ نفسی در یوسف
و ینشئ السحاب در رعد و در عنکبوت و نبئ
عبادی در حجر و هیئ لنا و یهیئ لکم هر دو در کهف
لکل امرئ منهم در نور و در طور و در معارج و در
مدثر و در اعمی امن شاطئ الواد در قصص کیف
یبدئ الخلق در عنکبوت و در سبا و ترجئ من
تشاء در احزاب و مکر السیئ و المکر السیئ هر دو
در فاطر هو الله الخالق البارئ المصور در حشر
بدانکه کلمهٔ و قد هدین و قل اننی هدنی را در سوره
انعام و در زمر و در کلمهٔ لن ترنی و فسوف ترنی
در اعراف و کلمهٔ اننی ارنی اعصر و اننی ارنی احمل
را در یوسف مع المرکز یا نوشته باشند مطلقا
پس نشاید نوشتن الف را پس از دال و پس از را
و در این کلمات مذکورات موصوله باید نوشت

وهم چنین موصول نوشته باشند مع المرکز کلمهٔ
وجبرئل ومیکئل را در سورهٔ البقره بقرائت ابی بکر
شعبه وکلمهٔ ببضاعة مزجٰىة در یوسف وکلمه
غیر نٰظرین انٰىه را در احزاب وکلمهٔ منهم تقٰىة
را در عمران وکلمهٔ سیماهم را در هرجا که آید در قرآن
بخلاف سورهٔ فتح پس تقٰىة وتقیة بیکصورت باشند
واما در اثبات واسقاط الف در کلمهٔ حق تقاته
در العمران اختلاف باشد پس اگر ویرا باثبات
الف نویسند تقاته باید نوشتن بشکل تقٰته
واگر باسقاط الف نویسند تقته باید نوشتن
موصول بدو دندانه بشکل تقیة قال الداني
فی المقنع کتبوا منهم تقٰىه بالیاء والهاء وکتبوا
حق تقاته بغیر یاء قال ابو عمرو الدانی رحمة الله علیه
حق تقاته فی مصاحف العراق مرسومه بالالف لکن

فی المصحف

فی المصحف الامام بحذف الالف کلاهما صحیح وهم
چنین نوشته باشند کلمهٔ احدهما او کلاهما
در سورهٔ اسری بدو قسم باثبات الف بشکل کلٰهما
چنانکه نوشته شد باحتیاط الف بلا مرکز بشکل
کلٰهما قال عز وجل اما یبلغن عندک الکبر احدهما
او کلٰهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما
قولا کریما بدانکه بر میم جمع مذکر در کلمهٔ ابناءهم
الذین وانفسکم الیوم هر دو در سورهٔ انعام ودر
لا تعلمونهم الله در انفال ودر ذلکم الله در حج
ودر بینکم الله ربنا وبینکم الله یجمع هر دو در شوری
با وجود علامت وقف ضمه را نباید نوشتن مطلقا
زیرا که اگر مثلا بینکم را وصل کنند بلفظ جلاله
بینکم الله خوانند البته بضم میم وباسقاط الف
الله مانند بشرٰکم الیوم وفی قلوبهم الایمان

وهم چنین موصول باید نوشتن مع المرکز کلمهٔ آتانی
رحمة من عنده وآتانی منه رحمة را در هود ع
وکلمهٔ آتانی الکتاب وأوصانی بالصلوة در مریم ع
وکلمه فما آتانی الله خیر را در نمل وهم کلمهٔ حتی
اتانا الیقین را در مدثر مطلقا بدانکه کلمهٔ وسلام
علی آل یاسین را در سورهٔ والصافات صفا لام را از
یاء ویاء را از سین جدا کرده باید نوشتن مطلقا
چنانکه نوشته شد بخلاف یای یس والقرآن
وخوانده است نافع وابن عامر وسلام علی آل یاسین
مثل آل محمد صلی الله علیه واله وسلم وقال الدانی
فی المقنع کتبوا فی جمیع المصاحف علی آل یاسین فی و
الصافات بقطع اللام من الیاء بدانکه در تفسیر مولانا
فتح الله علیه الرحمة مسطور است که از حضرت امیر
المؤمنین علی ع منقولست که یس اسمیست از اسماء

سید

سید المرسلین ص ومحمد ابن مسلم از امام محمد باقر ع روایت
کرد که حضرت رسالت پناه ص را دوازده اسمست
از آنجمله در قرآن پنج اسم واقعست محمد ص واحمد
وعبدالله ون ویس واینکه اهل بیت آنحضرت را
آل یس میگویند تائید این قول میکند وسلام
علی آل یاسین یعنی سلام وتحیت ومکرمت
بر آل یاسین است وبر اتباع او که بخلوص عقیده
تابع او بوده اند وگفته اند که آل یاسین بر نام او
چون میکال ومیکائیل وسینا وسینین وبعضی
آل یاسین خوانده اند که مراد آل محمد ص باشد
چنانکه از طریقهٔ شیعه واز اهل سنت بصحت
رسیده که مراد از آل یاسین آل محمد است ص بدانکه
عبدالله که اسم سامی آنحضرت است در سورهٔ
جن میباشد قال الله تعالی وانه لما قام عبدالله

برید محمد ص یدعو یقول لا اله الا الله ویدعو الیه
ویقرا القرآن کادوا یکونون علیه لبدا ای کاد الجن
یرکب بعضهم بعضا یزدحمون علیه حرصا منهم
علی استماع القرآن صح مجمع البیان **بدانکه** باتفاق
ارباب رسم یک واو را از دو واو که کرده امده
باشند در کلمه لفریقا یلون و در اذ تصعدون
ولا تلون در آل عمران و در ان تلوا او تعرضوا در نسا
و در لیهما ما وری عنهما در اول اعراف و در لا
یستوون عند الله در توبه و در نحل و در تنزیل
و در لیسوا وجوهکم در اسری و در فاووا الی الکهف
در کهف و در رهم والغاوون ویتبعهم الغاوون در
شعرا و در تؤوی الیک من تشاء در احزاب و در
لتستووا علی ظهوره در اول زخرف و در فصیلته
التی تؤویه در معارج و در واذا الموءدة سئلت در

اذا

اذا الشمس کورت و در او زنوهم در مطففین
و در کلمه داود در هر جا که باشد واو یک
واو را ساقط ساخته باید نوشتن مطلقا چنانکه نوشته
شده در قرآن عظیم الشان و بدو واو باید خواندن
مگر در سوره حشر در کلمه تبوؤا الدار قال
الدانی فی المقنع کتبوا فی الحشر تبوؤا الدار بواوین
بغیر الف اما در غیر مرسوم الخط اثبات الفات
مذکوره کرده اند اما در کلمه او زنوهم در غیر
مرسوم بدو واو باید نوشتن و در مرسوم
بیک واو و هم چنین ساقط ساخته باید نوشتن
واو را باتفاق در کلمه لا تقصص رءیاک و در
افتونی فی رءیای و در ان کنتم للرءیا و در هذا
تاویل رءیای من قبل در یوسف و در وما
جعلنا الرءیا التی در اسری و در قد صدقت

الرءيا در والصّافات صفا ولقد صدق الله رسوله
الرّؤيا بالحق در فتح مطلقا چنانکه ساقط ساخته
نوشته شد در قرآن حمید مجید ربّانی بدانکه اکر
قارءی از تتبع رسم الخط عاری در کلمهٔ یلون
ولاتلون و در امثال و مانند ایشان بجای واو
محذوفه واوی بسرخی نکارد یا انکه در کلمهٔ
جآءو وبآءو و در امثال ایشان بجای الف محذوفه
الفی بسرخی نکارد و یا آنکه در کلمهٔ آلله والآن
والذّکرین پیش الف همزهٔ بسرخی نکارد از جهة
توضیح ظاهر اکه جایز نبوده باشد چنانکه در
بعضی مصاحف مینکارند و توضیح میشمارند
زیرا که واو را بهر رنک که نکارند آخرش واو شمارند
والف را الف صاحب جواهر التفسیر علیه الرحمه نیز
آورده است که در این زمان خط قرآن بر دو نوع بود
مخترع و متبع

ومتبع ومخترع آنکه کتّاب بران اصطلاح نموده
باشند و هر که خواهد در آن تصرف تواند کرد
ومتبع آنکه در آن متابع دیکری باید بود واو را
بهیچ نوع تصرف نتوان نمود و قیاس آن بر اقلیدس
تجوید و غیر آن نشاید کرد چون خط عروض
و از خطوط متبعه خطوطیست که مصحف عثمان
ابن عفان لعنة الله علیه بدان مکتوب بود
و آنرا رسم کویند و قواعد متفق علیهما که در
رسم عثمان ابن عفان است باجماع صحابه ثبت
شده و کفته اند که رسم این خط نیز منزل است
یعنی بتعلیم جبرئیل بدانکه افضل الفضلاء مولانا
عماد الدین استرابادی علیه الرحمه در رساله
وقف و وصل حمزه و هشام آورده است که باید
فی سورة والذاریات وفی ن والقلم بایّکم قال الجزری تحریری

رسمًا بالف بعد الباء وبيائين بعدها فصل بين الباء
والياءين بالالف الواحدة وهى زايده ولاوجه لزيادتها
والصواب عندى ان الالف هى الزايدة كما زيدت
فى مائة ومائتين والياء بعدها قال ابن الجزرى
هى صورة الهمزة كتبت على مراد الوصل وتنزيلا
منزلة مبتدا للتوسط لغيرها وقال غيره الالف
صورة الهمزه لمن حقق والياء صورتها لمن سهل
ففيهما ابدال الهمزه وياء مفتوحه وتحقيقها ايضا
اكنون بدانكه اعتقاد اين ذرهٔ بمقدار د و زكاد
نيز چنان باشد كه هر كلمهٔ مرسوم كه در رسم
الخط وى اختلاف نبوده باشد مانند قرآن نيز منزله
باشد دليل آنكه اگر بتصرف زيد و بكر وعمرو
وخالد منزله باشد مثلا ساوريكم را كه در سورهٔ
اعراف ودر سورهٔ انبياء رسمش بواو باشد

ساوريكم

ساوريكم كى روا باشد قال عماد الدين القارى رحمة
الله البارى اذا وقف على ساوريكم فى اعراف
وفى انبياء فلك فيهما تحقيق الهمزه وتسهيلها
كالواو وابدالها واو مضمومة لرسمها واو
فى بعض المصاحف فتقول ساوريكم وهم چنين
كلمه ائنكم وائنا وامثالها راكه رسمشان بياست
وبيا خواندشان كى روا باشد چون اينكم واينا
وقال العماد على الله قدره الى يوم التناد اذا
وقفت على ائنكم فى الانعام وفى النمل وثانى
العنكبوت وفى فصلت وائن لنا فى الشعراء
وائنا فى النمل وفى والصافات وائذا متنا
فى الواقعة رسمهن بالف وياء بعدها بلا خلف
فلك فيهن تحقيق الهمزه وتسهيلها وابدالها ياء
مكسوره مخففة فهذه ثلثة اوجه وهم چنين

اگر رسم این خط منزله نباشد کلمتین باید
وبایتکم را رسمًا بدو مرکز نویسند و وقفا بیید
وبلیکم خوانند بدو یاء اول را مفتوح وثانی را
ساکن کی مباح بوده باشد چنانکه مذکور
کردید و ءانکم وقالوا ءالٓهتنا مثالها که رسمًا را
بیاندانند بیاشان نیز نخوانند وقال عماد
الدین رحمة الله علیه الی یوم الدین اذا وقفت
علی انکم فی الاعراف والاولی من العنکبوت
وقالوا ءان لنا در یوسف ءانک رسمهن
بالف واحده ونون نقط بلا اختلاف ولک
فیهن تحقیق الهمزة وتسهیلها کالیاء ویمتنع
ابدالها یاء مخففة العدم رسمهن یاء وامثال
ومانند این کلمات مذکورات در قرآن عظیم
واجب التعظیم بی عدد باشد وانکار قرآن
کراحد باش

کراحد باشد اگر کوئی که سوریکم وایتکم وایتنا
وبیید وبلیکم در قرآن بنشتند مخالف مذهب
علمای امامیه وعامه باشد پس هر آینه تو منکر
قرآن باشی وانکار آن کفر باشد واگر کوئی که
قرآن هستند پس هر گاه قرآن منزله باشد
کلماتی که قرآن ازان حاصل آید چون که منزله
نباشد وصاحب کشاف میکوید که متابعت
خط عثمان ابن عفان علیه اللعنة والعذاب سنتی
است که خلاف آن نتوان کرد پس آنکس که قایل باشد
برصحت قرائت سبعه باید که قایل باشد بر صحت
منزله بودن رسم این خطی که عثمان ابن عفان
بدان نوشته بود واکنون در مصاحف رسوم
الخط مکتوب میگردد وآنکس که قایل نباشد
برصحت قراء سبعه میتوانند قایل بر صحت رسم این

خطا نیز پس واجب شود بر وزن نادی ولنگی که بد
کردن خود افتاده وبا هنود ساز دو بسوی بتخانها
قاز دو خود را در دوزخ از زبانه نار ا تلغی
کداز دزیرا که هرکاه وی را قرائت حمزه وهشام
از طرف وقف کلمات مذبورات خوش نیاید
پس ویرا قرائت عاصم نیز خوش نیاید زیرا که
عاصم ان تبوّا لقومکما را در سورهٔ یونس وقفا
ان تبوّیا خواند بیاء یعنی همزه را بدل کند بیاء
قال الدانی فی التیسیر وقف حفص علی قوله تع
ان تبوّیا بیاء بدلا عن الهمزة و وقف بالهمزة
ایضا وکلمهٔ لکنّا هو الله را در سورهٔ کهف وقفا
بالف خواند و وصلا بفتح زیرا که رسمش بالف
باشد وکلمهٔ وتظنّون بالله الظّنونا را والطعنا
الرّسولا واضلّونا السّبیلا را حفص در سورهٔ

احزاب

احزاب وصلا بفتح نون و فتح لام خواند و وقفا
بالف زیرا که رسمش بالف باشد واما بکر وصلا
و وقفا بالف خواند وکلمهٔ انّا اعتدنا للکافرین
سلاسلا را حفص در سورة الدهر وقواریرا
اول را در همین سوره وصلا بفتح اللام وفتح
الرّاء خواند و وقفا بالف زیرا که رسمشان
بالف باشد در کلمهٔ اوّلین باسکان نیز وقف
نماید واما بکر وصلا سلاسلا وقواریرا خواند
بتنوین در هر دو کلمه و وقفا بالف که اکر ویرا
قرائت حمزه وکسائی از طرف اماله الفی که در کلمه
موسی وعیسی وعسی وامثالهم خوش نیاید
که موسی وعیسی وعسی خوانند پس چون قرائت
عاصم نیز ویرا خوش آید زیرا که حفص کلمهٔ بسم
الله مجریها ومرسیها را در سورهٔ هود بفتح

میم و با ماله را خواند چون وما ادریک بقرائت بکر
چون رای وما ادریک لعله یزکی بقرائت قراء بالتمام
وخوانده است بکر بضم میم وبفتح را چون رای وما
ادریک بقرائت حفص اکر ویرا بقرائت ابن کثیر
از طرف صله میم جمع وصله ضمیر مفرد مذکر خوش
نیاید که وی لفظ علیکم را علیکمو خواند وعلیهم را
علیهمو ولفظ منه را منهو خواند وفیه را فیهی
یعنی وصل کند ضمیر مضموم را بواو وضمیر مکسور را
بیاء پس قرائت عاصم نیز ویرا خوش نیاید زیرا
که حفص فیه مهانا را در سوره فرقان فیهی
خواند بصلة الهاء مثل ابن کثیر واما بکر
بغیر صله خواند مثل دیکران واکر وی را قرائت
نافع وابن کثیر وابو عمرو خوش نیاید که ایشان از
اهل تسهیل باشند یعنی هرکاه دو همزه که متحرک
باشند

باشند در یک کلمه وهر دو مفتوح باشند مانند
ءانذرتهم وءالد وامثالهما ایشان بتسهیل همزه
ثانیه خوانند پس قرائت عاصم نیز ویرا خوش
نیاید زیرا که حفص کلمه اعجمی را در سوره تنزیل
بتسهیل همزه ثانیه خواند مانند ایشان وبکر
بتحقیق همزه ثانیه مانند دیکران خوانده است
عاصم نیز ویرا خوش نیاید زیرا که عاصم کلمه
لا تامنا را در یوسف وکلمه ما مکنی را در سوره
کهف بادغام کبیر خوانده باشد زیرا که اصل لا تامنا
لا تامننا باشد واصل ما مکنی ما مکننی وادغام
کبیر را از این جهت کبیر کویند که حرف متحرک را ساکن
سازد ودر حرف ثانی ادغام نماید چون الرحمن
الرحیم مالک یوم الدین وچون یکتبون الکتاب
بایدیهم وچون یعلم ما بین ایدیهم وامثالهم واکر

واکر ویرا قرائت نافع وابن عامر خوش نیاید که ایشان
از اهل حذف باشند ولفظ هو را در سورهٔ حدید
از آیهٔ کریمه فان الله هو الغنی الحمید حذف کرده
کرده باشد فان الله الغنی الحمید خوانده باشند
پس قرائت عاصم نیز ویرا خوش نیاید زیرا که عاصم
نیز لفظ من را در سورهٔ توبه از آیهٔ واعد لهم
جنات تجری من تحتها الانهار را حذف کرده
باشد بجنات تجری تحتها الانهار خوانده باشد
یعنی بحذف من و فتح تاء بن قال الدانی فی التیسیر
قرا ابن کثیر من تحتها بعد المائه بزیادة من خفض
التاء والباقون بغیر من و فتح التاء بدانکه اگر
این دو سوره را مصلی بعد از قرائت حمد قرائت
نماید بتجویز علمای ما رضوان الله علیهم نماز وی
صحیح باشد هرچند کردی بحذف من ویا بحذف

هو

هو قرائت نماید پس چگونه روا باشد ترجیح
بعضی قرائت بر بعضی واگر ویرا قرائت حمزه
بروایت خلف خوش نیاید که او از اهل سکت   بروزن سلف
باشد یعنی در الف ولام تعریف و در ساکن
صحیح سکت نماید پس قرائت عاصم نیز ویرا
خوش نیاید زیرا که حفص در سورهٔ کهف
در کلمهٔ ولم یجعل له عوجا و در کلمهٔ من مرقدنا
در سورهٔ یس والقرآن و در نون و قیل من
راق در سورهٔ قیمه و در لام کلا بل ران
در تطفیف سکت نماید چنانکه مذکور   بروزن فرش
گردید واگر ویرا قرائت نافع بروایت ورش
خوش نیاید که او از اهل نقل باشد و نقل
حرکت همزه نماید بسوی ساکن که قبل از
همزه باشد پس کلمهٔ والارض را ولرض

والأنفس وانفس خواند وكلمهٔ بالآخرة وفي الآخرة را
بلآخرة وفلآخرة خواند وكلمهٔ من امن بالله
وقد افلح المؤمنون را منامن وقد فلح المؤمنون
خواند والم سورهٔ عنكبوت را وصلا الم حسب
الناس خواند پس قرائت عاصم نيز ويرا خوش
نيايد زيرا كه عاصم هرگاه وصل نمايد الم
سورهٔ آل عمران را بلفظ جلاله نقل حركت همزه
نمايد بسوى حرف ما قبل همزه پس چنين
خواند كه الم الله لا اله الا هو الحى القيوم مانند
ورش واين حركت ميم الم را دراين هنگام
اعراب منقوله گويند ومعامله مد ميم الم
درين هنگام بيان كرده شد عن قريب با مداد
ذو الجلال والاكرام واگر ويرا قرائت اشمام
كنندگان قرآن خوش نيايد پس قرائت

هيچيك

هيچيك از قراء سبعه خوش نيايد زيرا كه
در كلمهٔ لا تامنا در يوسف قراء متفق اند در
اشمام ومولانا عماد عليه الرحمه اورده است
كه در لا تامنا اشمام لازم باشد واشمام در
ينمقام بهم رسانيدن لبها باشد بعد از اسكان
حرف مضموم بنا بر اشمام ادغام در لا تامنا
ناقص باشد واگر ويرا در قرائت اشمام خوش
نيايد پس قرائت عاصم نيز ويرا خوش نيايد
باشد كه بكر در كلمهٔ من لدنه در سورهٔ
كهف من لدنه خوانده باشد باسكان دال
وبكسر نون باندك اشمام قال الدانى فى التيسير
قرا ابو بكر من لدنه باسكان الدال وباشمامها
شا من الضم وبكسر النون والهاء ويصل الهاء
بياء وهم چنين كلمهٔ من لدنى را در همين سوره

مِن لَدُنی خوانده باشد باسکان دال بتخفیف نون
باندک اشمام قال الدانی قرا ابو بکر من لدنی
باسکان الدال واشمامها الضم وتخفیف النون
واکر خوش نیامده باشد ویرا قرائت عاصم خوش
نیامده باشد ویرا خواندن اختلاس زیرا
که بکر کلمهٔ فنعمّا هی را در سورة البقره وکلمهٔ نعمّا
یعظکم به در سورهٔ نساء دو قسم خوانده باشد
باختلاس کسرة العین وباسکان العین والاول
اقیس واکر ویرا وقف بروم خوش نیامده باشد
پس وقف عاصم نیز ویرا خوش نیامده باشد
زیرا که عاصم در کلمهٔ نستعین و در الا البلاغ
المبین در وقف هفت وجه باشد طول وتوسط
وقصر هر سه باسکان وهر سه باشمام وقصر بروم
ومعامله وقف عاصم بر اواخر کلمات قرآنی نوشته
کردد

کردد عنقریب بآسانی بتوفیق خالق ربانی پس آنچه
دیکران باشند از تحقیق وتسهیل واماله وفتحه
وصله وسکت ونقل واشمام وروم واختلاس
وحذف عاصم نیز همان کرده باشد پس وای
براحوال اشتر المال کا آنجاهل وکاهل نادان متکبر
که از بیخبری کوید که قرائت همین قرائت عاصم است
وبس واز بواقی اکراه داشته باشد وحال آنکه
از قرائت و روایت عاصم نیز اصلا حظی ونصیبی
نداشته باشد بدانکه رَوم بفتح را باصطلاح
قرا عبارت از آن باشد که قاری تلفظ نماید به
ثُلث حرکت حرفی موقوف علیه و رها کنند
ثُلثَین ویرا واختلاس بر عکس رَوم باشد
چنانکه اقرا القراء وافضل الفضلاء استاد بنده
خاکسار داعی امیر ابو القاسم القاری رحمة الله علیه

در رساله منظومه نظم اللآلی در این باب فرموده
نظم در تلفظ ثلث حرکت ردم وثلثین اختلاس
خیزد اشمام از دهان غنچه این معنی شناس
ومولانا عماد الدین علیه الرحمة نیز در رسالهٔ
تحفة الشاهی هم چنین فرموده است وکلام حافظ
ابو عمرو دانی را بتقویت آورده است وعبارتش
در تیسیر اینست که حتی تذهب معظمها
واما اشمام بکسر همزه در لغت بوئیدن چیزی
باشد ودر اصطلاح قاریان گاه بمعنی ممزوج
ساختن حرف باشد بحرف دیگر چنانکه حرف
صاد را حمزه در کلمهٔ اهدنا الصراط المستقیم
ودر صراط الذین ممزوج سازد بحرف زاء معجمه
وگاه بمعنی ممزوج ساختن حرکت باشد بحرکت
دیگر چنانکه کسرهٔ کلمهٔ جیئ وسیئ را کسرهٔ

ممزوج

ممزوج سازد بضمه باشارهٔ لبان وگاه بمعنی
ممزوج باشارهٔ لبان در نزد تلفظ بآن وآن
حرف نون ساکن باشد در کلمهٔ لا تأمنا
در سورهٔ یوسف بقرائت قراء باتمام ودال کلمه
من لدنه ومن لدنی باشد در سوره کهف
که بقرائت ابو بکر شعبه من لدنه ومن لدنی
خواند بتنهائی والسلام ولهذا ادغام لا تأمنا
را ادغام ناقص دانند وبعضی وی را باخفا
خوانند وگاه بمعنی اشاره باشد بلبان بعد
از تلفظ واقف بلفظ موقوف علیه در مثل
کلمهٔ نستعین ودر الا البلاغ المبین بدانکه
خاتم المجتهدین وشیخ المشایخ بهاء الدین
محمد عاملی علیه الرحمه در جامع عباسی آورده
که واجب است بر مصلی اخراج حروف تهجی از مخارج

خود چنانکه مقید داشته اند و محافظت اعراب
والفاظ وتشدیدات نماید وموافق قرائت یکی
از هفت قراء مشهوره بخواند ولازم نیست که برمصلی
از اوّل تا آخر بیکقرائت خواند یعنی اگر بعضی را بقرائت
عاصم وبعضی را بقرائت باقی قرّاء خواند جایز باشد
بلکه سنّت است که در قرآن خواندن التزام یک
قرائت ننماید بدانکه واجب ولازم باشد مرقاری را
باختلاس خواند هر کسرهٔ که پیشتر از یاء مفتوح
باشد ودر کلمهٔ مفرده مانند کلمهٔ لاشیة
فیها ودیة مسلّمة والغاشیة والی یوم القیمة
زیراکه اگر باشباع خواند یاء ساکن پیشتر از یاء
مفتوح موجود شود چنانکه لاشیة لاشی یة
شود ودیة ودی یة وهمچنین واجب ولازم
باشد مر قاری را که باختلاس خواند هر ضمه را

کە پیشتر

که پیشتر از واو مفتوح باشد ودر کلمه مفرده مانند
قل هو الله احد وقل هو الّذی ولهو خیر الرّازقین
وانّه هو السّمیع العلیم زیراکه اگر باشباع خواند
واو ساکن پیشتر از واو مفتوح موجود شود چنانکه
قل هوا الله قل هو و الله شود وقل هو الّذی قل هو
والّذی وامّا اگر یا مفتوح در کلمه باشد وکسره
ماقبل وی در کلمه دیگر مثل مالک یوم الدّین
وهمچنین اگر واو مفتوح در کلمه باشد وضمّه
ماقبل وی در کلمهٔ دیگر مانند ایّاک نعبد وایّاک
نستعین هیچ حاجتی باختلاس نباشد
بلکه ملاحظه نمودن صفات حروف بطریقی
که در علم قرائت مذکور شد مثل جهر وهمس
وغنّه وغیره واشباع کسرهٔ کاف مالک یوم الدّین
کردن واشباع ضمّهٔ دال ایّاک نعبد کردن پس

پس مراد از اشباع کسره وضمه در این دو کلمه
در تمام گفتن کسره وضمه باشد یعنی احتیاج
باختلاس نباشد **بدانکه** معنی عبادت سرا
مهادت ولو قرا بالشواذ بطلت افضل الافاضل
شیخ مفید شیخ محمد شهید علیه الرحمة
الله الحمید در الفیه اینست که باطل سازد قرائت
شاذه نماز را بهر روایتی که خوانند وصحیح سازد
قرائت سبعه نماز را بهر روایتی که دانند
پس اگر مصلی کلمهٔ مالك یوم الدین را ملِك
یوم الدین خواند بفتح میم بقرائت نافع وابن
کثیر ویا آنکه میم الرحیم را در ملك ادغام کند
الرحیم ملك بخواند بقرائت ابو عمرو به روایت
سوسی ویا آنکه کلمهٔ اهدنا الصراط المستقیم
صراط الذین را اهدنا السراط المستقیم سراط
الذین

الذین خواند بسین بقرائت ابن کثیر ویا آنکه
هر دو صاد را در این دو کلمه بزای معجمه ممزوج
ومخلوط ساخته بقرائت حمزه ویا آنکه انعمت
علیهِم غیر المغضوب علیهِم را انعمت علیهُم
غیر المغضوب علیهُم خواند بضم هاء در هر دو
کلمه ایضا بقرائت حمزه ویا آنکه میم جمع را
وصل کند بواو پس چنین خواند انعمت
علیهمو غیر المغضوب علیهمو ولا الضالین
بقرائت نافع وابن کثیر نماز وی صحیح باشد
وهم چنین اگر در سورهٔ توحید کلمهٔ کفواً احد
بهمزه بقرائت بکر ویا آنکه کفوا را کفؤاً خواند
باسکان فاء بقرائت حمزه معتاد باشد واما
مشروط بآنکه اخراج نماید هر حرفی را از مخرج
همان حرف چنانکه بتواتر رسیده باشد وترك

مد متصل وادغام صغیر متفق علیه ننماید و
محافظت اعراب وحروف وکلمات وتشدیدات
نماید چنانکه شیخ شهید الدین در الفیه
فرموده وعبارتش اینست فلو اخرج ضاد المغضو
ولا الضالین من مخرج الظاء واللام المفخمه
بطلت یعنی واجبست بر مصلی اخراج هر حرفی
از مخرج آن حرف چنانکه منقولست از علماء
قرائت پس هرگاه بنابراین قاعده وضابطهٔ
شرعیه اخراج نماید مصلی آن ضاد را که در
کلمهٔ غیر المغضوب ودر کلمهٔ ولا الضالین
میباشد از مخرج ظاء معجمه ویا اخراج نماید
این دو ضاد مذکور را از مخرج لام مفخمه نماز وی
باطل باشد باتفاق همه وحاشیه که شیخ علی
بر حل الوصفاتها نوشت در باب سهویات نماز

یومیه در رساله الفیه عبارتش اینست
کوجوب الاعراب والجهر والاخفات والمخرج والمد
المتصل والادغام الصغیر بدانکه ادغام بر دو
نوعست کبیر وصغیر چنانکه گذشت وادغام صغیر
باز بر دو نوع است متفق علیه ومختلف فیه
مانند متصل ومنفصل چنانکه آید مثل ادغام
متفق علیه لی المختلف یا در کلمهٔ قد تبین الرشد
من الغی اذ ظلموا واذ ظلمتم ومثال ادغام مختلف
فیه مانند کلمهٔ لتخذت علیه اجرا در سورهٔ
کهف یلهث ذلک در اعراف یا بنی ارکب معنا
در هود پس مراد شیخ علیه الرحمه در آنجا
ادغام صغیر متفق علیه بوده باشد نه مختلف
فیه پس هرگاه بعضی از ضوابط وقواعد علماء
قراء سبعه رحمة الله علیهم نماز گذارند فتحهٔ

تاء انعمت تبدیل کند بضمه مثلا ویا انکه کسرهٔ
کاف مالك را تبدیل کند بفتح عمدًا ویا آنکه نماز جهریه را
تبدیل کند باخفاتیه عمدًا ویا بر عکس ویا آنکه
اخراج کند حرفیرا از مخرج حرف دیکر عمدًا مثل
اینکه اخراج نماید صاد مهمله را در کلمهٔ اللهم صل
علی محمد وال محمد از مخرج سین مهمله ویا آنکه
اخراج نماید حاء محمد را از مخرج هاء دوچشم
ویا آنکه اخراج نماید ظاء معجمه را در کلمهٔ سبحان
ربی العظیم وبحمده بزای معجمه ویا آنکه اخراج نماید
عین مهمله را در کلمهٔ سبحان ربی الاعلی وبحمده
از مخرج همزه ویا آنکه محذوف سازد تشدیدرا
از تشدیدات کلمات واجبات عمدًا ویا آنکه
ترك کند مد ساکن لازم مدغم را در کلمهٔ
ولا الضالین عمدًا ویا آنکه ترك کند مد متصل

واجب

واجب را در کلمهٔ تنزل الملائکة عمدًا اکر بعد از قرائت
حمد سورهٔ انا انزلناه را اختیار کرده باشد ویا آنکه
ترك کند مد متصل واجبرا در کلمهٔ اولئك عمدًا
اکر بعد از قرائت حمد سورهٔ بینه اختیار کرده
باشد ویا آنکه ترك کند مد مبالغه را در کلمهٔ
اشهد ان لا اله الا الله عمدًا زیراکه مد وی
نیز چون مد متصل واجب باشد بدانکه مد
متصل واجب را متفق علیه دانند ومنفصل سنت را
مختلف فیه خوانند پس اکر مصلی ترك کند
مد متفق علیه را نماز وی باطل بوده زیراکه خلاف
قراء سبعه قرائت کرده باشد واکر ترك مد
مختلف فیه نماید نماز وی صحیح باشد زیراکه
خلاف بعضی از قراء سبعه قرائت کرده باشد ویا آنکه
ترك کند ادغام صغیر متفق علیه را در کلمهٔ اشهد

ان لا اله الا الله یعنی نون ساکن را در لام
ادغام نکند عمدًا و یا آنکه ترك ادغام صغیر کند
در کلمهٔ و لم یکن له کفوًا احدٌ یعنی نون ساکن را
در لام ادغام نکند عمدًا و یا آنکه ترك ادغام صغیر
کند در کلمهٔ الم نخلقکم یعنی قاف ساکن را در کاف ادغام
نکند عمدًا نماز وی باطل باشد هر چند که وی جاهل
باشد زیرا که جاهل مسئله در اینمذکورات بجز
در جهر و اخفات معذور نباشد و اگر سهوًا
ترك کند معالجه اش بدستوریست که مسطور است
در کتب فقهی پس وای بر چنان جاهلان کاهلان
زمان که بدون تعلیم استادان قرآن خوانند
و نماز کنارندگان خود را از جملهٔ مؤمنان و عابدان
شمارند و حال آنکه شنیده باشند که حضرت
عزت جل شانه و عم نواله شرف و مکرم ساخته باشد
حبیب

حبیب خود را صلی الله علیه و آله وسلم با مر آیه و رتل القرآن
ترتیلًا اگر موردش خاصست ولیکن حکمش عام است
و حدیث رب تالی القرآن والقرآن یلعنه تام است
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا **نظم** مردمان غافلند
از عقبی همه گویی بخفتگان مانند خرد و غفلتی که
میورزند چون بمیرند آنگهی دانند **بدانکه** در
مصاحف اعراب الفات وصلی را بسرخی مینگارند تا
شاید فرق کنند الف وصلی را از قطعی چندان فایده
نبخشاید زیرا که آنکه شنیده باشد شاید که
داند و آنکه نشنیده باشد چه داند پس بهتر آنست
که اعراب الفات را چون قطعی همگی بسیاهی نگارند
و از موقفی و قفا صلا تجاوز ندانند تا از فائدهٔ
وقف بهره مند مانند زیرا که از جملهٔ فواید
وقف یکی این باشد که نگاه دارد تالی را در تلاوت

از غلط خواندن اعراب الفات ابتدای کلمهٔ قرآنی
خواه که وی الف وصل را شناسد از قطعی و خواه
نشناسد بدانکه همزه های قطعی پنجند که ساقط
نمیکردند ابدًا نه از لفظ و نه در خط همزهٔ اوّل باب
افعال دوّیم همزهٔ استفهام سیّم همزهٔ افعل تفضیل
چهارم همزهٔ اصل کلمهٔ کهٔ جزء کلمه نیز توان گفت
پنجم همزهٔ متکلم بدانکه همزهٔ باب افعال ساقط نکردد
نه در ماضی و نه در امر و نه در مصدر مانند
فَأَكْرَمَ وَأَكْرِمْ وَإِكْرَامًا و همزهٔ استفهام مفتوح
باشد دائمًا مانند أَسْتَكْبَرْتَ وَأَسْتَغْفَرْتَ وَأَتَّخَذْتَ
وَأَطَّلَعَ و مانند اینها و همزهٔ افعل تفضیل نیز مفتوح
باشد مانند أَفْضَلَ وَأَشْجَعَ وَأَسْخَى و امثال
اینها و مانند و همزهٔ اصل کلمه نیز در معلوم
مفتوح باشد چون أَمَرَ وَأَخَذَ وَأَكَلَ و همزهٔ

متکلم

متکلم در مستقبل باشد گاه مفتوح باشد مانند
أَضْرِبُ وَأَنْصُرُ و گاه مضموم باشد چون أُكْرِمُ وَأُصَرِّفُ
و باقی همزات جمیعًا وصلی اند در لفظ ساقط و در کتابت
ثابت مانند وَانْصُرْ وَاثْبَتْ است مکر در پنج موضع
که در کتابت نیز ساقط شوند اول بسم الله الرحمن
الرحیم دوّیم هرگاه همزهٔ وصلی مسبوق گردد به همزهٔ
استفهام همزهٔ وصلی ساقط گردد مانند أَسْتَكْبَرْتَ
وَأَسْتَغْفَرْتَ وَأَتَّخَذْتَ وَأَطَّلَعَ اِسْتَكْبَرْتَ اِسْتَغْفَرْتَ
اِتَّخَذْتَ اِطَّلَعَ بوده اند سیّوم همزهٔ هرگاه وصلی
مسبوق گردد بلام تاکید یا بلام جارّه ساقط
گردد مانند وَلَلَّذِی بِبَكَّةَ مُبَارَكًا و مانند وَلِلَّهِ
عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ چهارم همزهٔ امر از سَأَلَ
يَسْأَلُ هرگاه مسبوق گردد بواو یا بفاء ایضًا
ساقط گردد چه فَسْئَلْ وَوَسْئَلْ ماضی مقطوع

مضارع موصول امر بحذف الف بلا مرکز پنجم هرگاه
مجتمع گردد در کلمهٔ واحده دو همزه اول وصلی ثانی
اگر مسبوق گردد چنین کلمه بکلمه همزه ثابت ماند
صلح ائتنا و یا فرعون ائتونی و فی السموات ائتونی
وقفا و وصلا ایتونی خوانند البته و اگر مسبوق
گردد بحرف ساقط مانند و أمروا و قالوا تکتب بالواو
و تلفظ بالواوین و واتمروا و امر بدّ فیه نیز چنین
باشد بدانکه در تمام قرآن در هر جا که زوجه
با زوج مذکور گردد تاء تانیث را بتاء مطوله
نویسند مطلقا و این در تمام قرآن زیاده از هفت
مکان نباشد در آل عمران اذ قالت امرات عمران
و در یوسف فی المدینة امرات العزیز و در اوست
قالت امرات العزیز الان و در قصص در قالت
امرات فرعون و در تحریم للذین کفروا امرات

نوح و در اوست وامرات لوط وامنوا امرات فرعون
پس در غیر این هفت مکان بتای مدوره باید
نوشتن مطلقا چون وان امراة خافت من بعلها
بدانکه در تمام قرآن لفظ جنت را در یک مکان
در سورهٔ واقعه بتاء مطوله نوشته باشند مطلقا
پس در غیر این یک مکان بتاء مدوره باید نوشتن
چون وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا بدانکه در
تمام قرآن لفظ قرت را در یک مکان در سورهٔ
القصص و قرت عین لی و لک را بتاء مطوله نوشته
باشند پس در غیر این یکمکان بتاء مدوره باید
نوشتن چون قرة اعین وجعلنا للمتقین اماما
بدانکه در تمام قرآن لفظ شجرت را در یکمکان
بتای مطوله نوشته اند در سورهٔ دخان ان
شجرت الزقوم را مطلقا پس در غیر این یکمکان

بتاء مدوره نوشته باشند چون اذلك خير نزلا
ام شجرة الزقوم بدانكه كلمهٔ ومعصيت الرسولا را
كه در قرآن زياد بر دو مكان واقع نباشد هر دو را
در سورهٔ مجادله بتاى مطوله نوشته باشند مطلقا
بدانكه در تمام قرآن كلمهٔ لعنت الله على الكاذبين
در آل عمران وان لعنت الله عليه ان كان من الكاذبين
در نور پس در غير اين دو مكان بتاى مدوره
بايد نوشتن چون الا لعنة الله على الظالمين
بدانكه در تمام قرآن كلمهٔ سنت را در پنج مكان
بتاى مطوله نوشته اند مطلقا فقد مضت سنت
الاولين در سورهٔ انفال وكلمهٔ الا سنت الاولين
وفلن تجد لسنت الله تبديلا ولن تجد لسنت
الله تحويلا هر سه در فاطر وسنت الله التى قد
خلت در سورهٔ مؤمن پس در غير اين پنج مكان
بتاى

لعنت را در دو مكان بتاى مطوله [illegible] فصل

بتاى مدوره بايد نوشتن چون ولن تجد لسنة
الله تبديلا بدانكه در تمام قرآن كلمهٔ نعمت را
زياده از يازده مكان بتاى مطوله ننويسند مطلقا
واذكروا نعمت الله عليكم وما انزل عليكم در سورهٔ
البقره واذكروا نعمت الله عليكم اذ كنتم اعداء در
آل عمران نعمت الله عليكم اذ هم قوم در مائده وبدلوا
نعمت الله كفرا در ابرهيم ودر اوست وان تعدوا
نعمت الله لا تحصوها وبنعمت الله هم يكفرون
در نحل ودر اواست يعرفون نعمت الله ثم ينكرونها
و واشكروا نعمت الله عليكم بنعمت الله ليريكم
در لقمن ويا ايها الناس اذكروا نعمت الله عليكم
در فاطر وفما انت بنعمت ربك در طور پس در
غير اين يازده مكان بتاى مدوره بايد نوشتن
چون افبنعمة الله يجحدون بدانكه در همهٔ قرآن

کلمهٔ رحمت را در هفت مکان بتای مطوله نوشته
باشند مطلقا اولئك یرجون رحمت الله در بقره
ان رحمت الله قریب من المحسنین در اعراف رحمت
الله وبرکاته علیکم اهل البیت در هود ذکر
رحمت ربك عبده زکریا در مریم فانظر الی آثار
رحمت الله در روم اهم یقسمون رحمت ربك
در زخرف و در اوسط و رحمت ربك خیر مما
یجمعون پس در غیر این هفت مکان بتای مدوره
باید نوشتن البته چون وربك الغنی ذو الرحمة
بدانکه لا تقنطوا من رحمة الله در تمام قرآن لفظ
کلمت را در پنج مکان بتای مطوله نوشته باشند
مطلقا یعنی خواه که بجمع خواند وخواه که بافراد و
تمت کلمت ربك الحسنی در اعراف کذلك حقت
کلمت ربك علی الذین فسقوا انهم لا یؤمنون

وتمت

وتمت کلمت ربك صدقا وعدلا در سورهٔ یونس
و در اوسط کلمت ربك لا یؤمنون وکذلك حقت
کلمت ربك در مؤمن پس در غیر این پنج مکان مذکوره
بتای مدوره نوشته باشند چون کلمة الله
هی العلیا بدانکه در سورهٔ عنکبوت کلمهٔ علیه
آیات من ربه در فاطر کلمهٔ بینت منه را و در
حم سجده کلمه وما تخرج من ثمرات من اکمامها را
و در والمرسلات عرفا کانه جمالت صفر را بتای
مطوله نوشته باشند مطلقا چنانکه نوشته شد
خواه که بجمع خوانند وخواه بافراد بدانکه کلمهٔ
بقیت الله خیر لکم را در هود وکلمهٔ فطرت الله التی را
در روم وکلمهٔ ولات حین مناص را در ص
والقرآن وکلمهٔ افرایتم اللت والعزی را در والنجم
وکلمهٔ اولات الاحمال و اولات حمل را در طلاق

وکلمهٔ ومریم ابنت عمران را در تحریم ولفظ مرضات را
چون تبتغی مرضات ازواجک ولفظ ذات را چون
ذات الیمین وذات الشمال ولفظ ابت را چون یا
ابت لا تعبد الشیطان ولفظ هیهات را چون هیهات
هیهات لما توعدون ولفظ تابوت را چون یأتیکم
التابوت فیه سکینة من ربکم بتای مطوله
نویسند مطلقا در هر جا که باشند وآیند واما
کلمهٔ لومة لائم را وکلمهٔ ناقة الله را وکلمهٔ حمالة
الحطب را بتای مدوره نویسند بدانکه تای ولات
حین مناص را منفصل نویسند از لفظ لا واز لفظ
حین وتای هیهات را از لفظ هیهات وتای مرضات را
از لفظ مرضات مطلقا بدانکه در تمام قرآن عظیم
الشان لفظ امّای مفتوح الهمزه را در هر مکان که باشد
وآینده موصول باید نوشتن مطلقا چون فاما

من

من طغی واثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی واما
من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی الماوی ومکسورة الهمزه را نیز
چنین باشد چون اما شاکرا واما کفورا مگر در یک
مکان در سوره رعد وان ما نرینک بعض الذی
نعدهم را مقطوع باید نوشتن بدانکه در تمام
قرآن عالیشان لفظ الای مکسورة الهمزه را در هر
مکان که باشد وآید موصول باید نوشتن مطلقا
چون الا بالله والا الیه ومفتوحة الهمزه نیز
چنین باشد چون ومالنا الا نتوکل علی الله والا
یسجدوا لله مگر در یازده مکان مقطوع باید
نوشتن البته حقیق علی ان لا اقول علی الله در سوره
اعراف ودر داوستان لا یقولوا علی الله الا الحق
وظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه در توبه وان

لا اله الا هو در هود و در ادمتان ان لا تعبدوا الا
الله وان لا اله الا انت سبحانك در انبياء وان
لا تشرك بي شيئا در حج و يا بني آدم ان لا تعبدوا
الشيطان در يس والقرآن وان لا تعلوا على الله در
دخان و على ان لا يشركن بالله شيئا در ممتحنه و ان
لا يدخلنها اليوم عليكم در نون والقلم و اما
در وصل و فصل آن خلاف باشد چون ان لا
در انبيا بدانکه در تمام قرآن لفظ من ما در يکمکان
در سوره اعراف در کلمه عن ما نهوا عنه مقطوع
ساخته نوشته باشند مط پس در غير اين يکمکان
موصول بايد نوشتن البته چون وما الله بغافل
عما تعملون بدانکه در تمام قرآن نون ساکن مکسورة
الهمزه را در يک مکان در سوره هود بلام فالم يستجيبوا
لکم موصول ساخته باشند مط يعنى در ميان الف

ولام

ولام نون نباشد والسلام پس در غير اين يک
مکان نون ساکن مکسورة الهمزه را از لام والم مقطوع
ساخته نوشته باشد البته چون فان لم يكونا
رجلين فرجل وامراتان و چون وان لم تفعل فما
بلغت رسالته واما نون ساکن مفتوحة الهمزه
در همه مکان که بلام لم رسيده باشد مقطوع
کردانيده نوشته باشد البته چون ايحسب
ان لم يره احد بدانکه در تمام قرآن ان ما ی
مکسورة الهمزه در يکمکان در سوره انعام ان ما توعدون
لآت را مقطوع نوشته باشد باتفاق پس در غير
اين يک مکان انما را موصول بايد نوشتن چون
قل انما انا بشر مثلكم بدانکه در تمام قرآن عظيم
ان ما ی مفتوحة الهمزه در دو مکان در سوره
حج و در لقمن وان ما يدعون من دونه را مقطوع

نوشته باشند همهٔ راویان پس درغیر این دو مکان
انما را موصول باید نوشتن البته چون واعلموا
انما اموالکم فاتقوا الله و اولادکم فتنة بدانکه در
تمام قرآن در قطع و وصل انما ی مفتوحة الهمزه
در یک مکان در سوره انفال در کلمهٔ انما غنمتم
من شیء و در انما ی مکسورة الهمزه نیز در یک
مکان در سوره نحل در کلمهٔ انما عند الله هو خیر
لکم در میان راویان رسم اختلاف باشد واما
اکثر ایشان قایل بر وصل باشند واقل ایشان
بر قطع قال الدانی فی المقنع فاما قوله فی الانفال
انما غنمتم من شیء وفی النحل انما هو عند الله
خیر لکم فیهما فی مصاحف العراق موصولان وفی
مصاحفنا القدیم مقطوعان والاول اثبت وهو
الاکثر بدانکه کلمهٔ ولو ان ما فی الارض را در سورهٔ

لقمن

لقمان در بعضی از رسالهٔ رسم مقطوع نوشته
باشند بدانکه در تمام قرآن لفظ الن را در دو
مکان موصول نوشته باشند باتفاق راویان
در سورهٔ کهف الن نجعل لکم موعدا و در سورهٔ
قیمه الن نجمع عظامه پس در میان الف ولام
نون ساکن ندارد در اینمقام پس در غیر این دو
مکان ان لن را مقطوع نوشته باشند چون
ایحسب ان لن یقدر علیه احد بدانکه کلمهٔ
ان لن نحصوه را در مزمل شاید که بروایت بعضی
راویان رسم موصول نیز توان نوشت بدانکه
در تمام قرآن لفظ مما را در دو مکان مقطوع نوشته
باشند باتفاق راویان در سورهٔ نساء فمن
ما ملکت ایمانکم و در سورهٔ روم هل لکم من
ما ملکت ایمانکم پس در میان هر دو میم نون

ساکن باشد مقیم در غیر این دو مکان لفظ مما را
موصول باید نوشتن در هرجا که باشد چون و
مما رزقناهم ینفقون و فواکه مما یشتهون و اما
در قطع و وصل وانفقوا من ما رزقناکم در سوره
منافقون خلاف است پس کاتب مختار باشد در
نوشتن وی بدانکه در تمام قرآن لفظ عن من را
در دو مکان مقطوع نوشته باشند باتفاق راویان
عن من یشاء در نور و عن من تولی در والنجم
پس در غیر این دو مکان عن من نباشد در قرآن
بدانکه در تمام قرآن لفظ یوم هم را در دو مکان مقطوع
نوشته باشند باتفاق ناقلان در سوره مؤمن
یوم هم بارزون در والذاریات یوم هم علی النار
یفتنون پس در غیر این دو مکان یومهم را موصول
نوشته باشد چون یومهم الذی یوعدون بدانکه

در تمام قرآن لفظ ام من را در چهار موضع مقطوع
نوشته باشند باتفاق ناقلان مطلقا ام من یکون
علیهم وکیلا در نساء ام من اسس بنیانه در توبه
ام من خلقنا در والصافات صفا ام من یاتی
امنا در فصلت پس در میان الف و نون دو میم
باشد چون در غیر این چهار مکان امن را موصول
باید نوشتن البته در هرجا که باشد چون امن
خلق و امن جعل بدانکه در تمام قرآن لفظ من را
در هر مکانی که بلفظ من رسیده باشد موصول
نوشته باشد مط در هرجا که باشد و آیند چون
ممن یشاء و ممن منع و ممن افتری و ممن خلق و کلمه
عم یتساءلون نیز چنین باشد بدانکه در تمام قرآن لفظ من
ما را در هر مکان که بلفظ اسم ظاهر رسیده باشد
مقطوع نوشته باشند مط چون خلق الجان من

مادرج الم نخلقکم من ماء معین من مال الله الذی
اتیکم بدانکه در تمام قرآن لفظ مال را در چهار مکان
جدا نوشته باشد از لفظ ما بعد آن مطم فمال هؤلاء
القوم در نساء مال هذا الکتاب در کهف مال هذا
در فرقان فمال الذین کفروا در معارج پس در غیر این
چهار مکان موصول باید نوشت چون فما لکم علیهن
ومالکم لا ترجون لله وقارا بدانکه در تمام قرآن
لفظ حیث ما کنتم فولوا وجوهکم را در دو مکان
در سوره البقره مقطوع نوشته باشد مطلقا
بدانکه در تمام قرآن لفظ کل ما را در چهار مکان
مقطوع نوشته باشند بروایت بعضی از راویان
رسم کل ما ردوا الی الفتنة در سوره نساء کل
ما دخلت امة در اعراف کل ما جاء امة در مؤمنون
کل ما القی فیها فوج در ملک قال الشاطبی نظم وقل
واتیکم

واتیکم من کل ما قطعوا والخلف فی کلما ردوا
فشا خبرا وکلما القی اسمع کلما دخلت وکلما جاء
عن خلف بلی وفرا. بدانکه در تمام قرآن کل ما را
در یک مکان هم در سوره ابراهیم واتیکم من
کل ما سألتموه را مقطوع باید نوشتن باتفاق
جمیع راویان رسم پس در غیر این پنج مکان کلما را
موصول باید نوشتن در قرآن باتفاق ناقلان
چون کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها
لیذوقوا العذاب بدانکه در تمام قرآن لفظ
لکیلا را در چهار مکان موصول نوشته باشد
باتفاق ناقلان لکیلا تحزنوا در عمران لکیلا یعلم در
حج لکیلا یکون الثانی در احزاب لکیلا تاسوا در
حدید قال الشاطبی نظم فی العمران والاحزاب
ثانیها والحج وصلا لکیلا والحدید بجرا پس در

غیر این چهار مکان سه مکان دیگر را مقطوع نوشته
باشند چون لکی لا یعلم در نحل لکی لا یکون الاول
در احزاب کی لا یکون دولة در حشر بدانکه در تمام قرآن
لفظ کی لا زیاده بر هفت مکان واقع نباشد بدانکه
در تمام قرآن لفظ ویکان الله و ویکانه در دو
مکان در سورهٔ قصص موصول نوشته اند وط
پس کلمهٔ ویکان بشکل ویکان باشد و ویکانه بشکل
یکانه د و نکار بدانکه در تمام قرآن کلمهٔ اینما را
در دو مکان در سورة البقرة فاینما تولوا فثم وجه
الله و در سورهٔ نحل اینما یوجهه لا یات بخیر را
موصول نوشته اند باتفاق جمیع راویان رسم
بدانکه اینما کنتم تعبدون من دون الله را
در سورهٔ شعرا و اینما ثقفوا اخذوا را در سورهٔ
الاحزاب موصول نوشته باشند بدانکه اینما
تکونوا

تکونوا یدرککم الموت را در سورهٔ نساء موصول
نوشته باشند بروایت اقل راویان رسم پس
در غیر این پنج مکان این ما را مقطوع نوشته باشند
در قرآن در هر جا که باشد و آید چون وهو معکم
این ما کنتم بدانکه در تمام قرآن لفظ فی ما را
در یازده مکان مقطوع نوشته باشند بروایت
اکثر راویان رسم فی ما فعلن فی انفسهن در
بقره فی ما اتیکم فاستبقوا الخیرات در مائده فی
ما اوحی الی و فی ما اتیکم هر دو در انعام فی ما اشتهت
انفسهم در انبیاء فی ما افضتم فیه در نور فی ما
رزقناکم فانتم فیه در روم فی ما هم فیه و فی ما
کانوا هر دو در سورهٔ زمر فی ما لا تعلمون در واقعه
فی ما ههنا امنین را در سورهٔ شعرا مقطوع نوشته
باشند بروایت جمیع راویان رسم پس در دو [illegible]

نباشد پس در غیر این یازده مکان فیما را موصول
باید نوشتن مط در قرآن چون فیما فعلن فی
انفسهن بالمعروف بدانکه در تمام قرآن لفظ بئسما را
در دو مکان در سورة البقره بئسما اشتروا به
انفسهم و در سورهٔ اعراف بئسما خلفتمونی را
موصول نوشته باشند بروایت بعضی زادیان
رسم لبئس در وی خلاف باشد پس در غیر این
یکمکان بئس ما را مقطوع باید نوشتن مط چون
فبئس ما یشترون ولبئس ما کانوا یعملون بدانکه
در تمام قرآن واو ساکن ماقبل مضموم را در آخر
چهار صیغه در چهار مکان اکتفا بضمه ماقبل وی
کرده ساقط ساخته نوشته باشند مط ویدع الانسان
بالشر در سورهٔ اسری یوم یدع الداع در قمر ویمح الله
الباطل در شوری سندع الزبانیة کلا در

علق

علق پس در غیر این چهار مکان واو ساکن ماقبل
مضموم در هر مکان که باشد ثابت مانده باشد
در قرآن چون ویمحوا الله ما یشاء ویثبت ویرجوا
الله ونشوا الله بدانکه در تمام قرآن در نوزده مکان
یاء ساکن ماقبل مکسور بالف لام رسیده را در آخر
نوزده کلمه در هفده سوره اکتفا بکسرهٔ ماقبل وی
کرده ساقط ساخته باشند باتفاق ارباب رسم مط
وسوف یؤت الله المؤمنین اجرا عظیما در سورهٔ
نسا، واخشون الیوم در مائده یقص الحق در انعام
بقرائت بعضی ننج المؤمنین در یونس بالواد
المقدس در طه لهاد الذین در حج علی واد النمل
اتن در — در نمل و در داوست فما اتنی الله خیر بقرائت بعضی
من شاطی الواد الایمن در قصص بهاد العمی در روم
ان یردن الرحمن در یس والقرآن صال الجحیم در

والصّافات صفا قل یا عباد الذین در زمر و دراوست
فبشر عباد الذین امنوا وله الجوار المنشأت در الرحمن
یوم ینادِ المناد در ق والقرآن فما تغن النذر در قمر
بالواد المقدس طوی در والنازعات غرقًا الجوار
الکنّس در تکویر پس در غیر این نوزده مکان یای
ساکن ماقبل مکسور بالف ولام رسیده را اثبات.
مانده باشد در قرآن مطر چون یؤتی الحکمة من
یشاء و تؤتی الملک من تشاء در بقره وال عمران
فسوف یؤتی الله در مائده افانت تهدی العمی وما
تغنی الایات در یونس او فی الکیل در یوسف ۴
الا اتی الرحمن در مریم ما یلقی الشیطان در حج وکذلک
ننجی المؤمنین در انبیا بهادی العمی در نمل بدانکه
در تمام قرآن لفظ ام را در هر مکان که بلفظ هم برسد
ویرا الکاتب باید مقطوع نویسد ام هم قوم طاغون

ام

ام هم المصیطرون بدانکه در تمام قرآن لفظ بل را
در هر مکان که بلفظ هم برسد باید که ویرا الکاتب
مقطوع نویسد چون بل هم عن ذکر ربهم معرضون
بل هم قوم عمون واما در نون والقلم کلمهٔ سلهم را
بخلاف بل هم موصول باید نوشتن بدانکه در تما
قرآن لفظ ان را در هر مکان که بلفظ هم رسد باید
که ویرا الکاتب مقطوع نویسد چون وان هم الا یظنون
وان هم الا یخرصون واما کلمهٔ منهم را بخلاف ان هم
موصول باید نوشتن البته بدانکه در تمام قرآن
لفظ ان را در هر مکان که بلفظ کان یا بلفظ کنتم
رسد باید که کاتب ویرا مقطوع نویسد چون
ان کان من الصادقین وان کان ذا مال وبنین
وچون ان کنتم مؤمنین بدانکه در تمام قرآن لفظ
ان در هر مکان که بلفظ شاء رسد باید که ویرا الکاتب

مقطوع ساخته نويسد چون ان شاء الله لمهتدون
بدانکه در تمام قرآن نون والذين را در هرمکان که
بلفظ هم رسد بايد که کاتب وی را مقطوع نويسد چون
والذين هم عن اللغو معرضون والذين هم للزكوة فاعلون
بدانکه در تمام قرآن کلمه والذين والذی و والذان
و والذين در هرمکان که باشند وآيند بيک لام
بايد نوشتن مط چون والذين کفروا وبالذی
انزل علی الذين امنوا وچون والذان ياتيانها
وارنا الذين اضلانا وهم چنين بيک لام بايد نوشتن
کلمه واليل و والتی را در هرجا که باشند وآيند
مط چون تولج اليل فی النهار وتولج النهار فی
اليل والفلك التی تجری فی البحر وديگر در تمام قرآن
کلمه جلاله را در هرمکان که باشد بدو لام
بايد نوشتن مط چون والله يحب المحسنين

قل

قل اللهم ومريم اللهم وهم چنين بدو لام بايد نوشتن
کلمه اللغو واللطيف واللعنة واللمم واللهب
واللؤلؤ واللوامة در هرجا که باشند وآيند
چون واذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه وهو اللطيف
الخبير وان عليك اللعنة الی يوم الدين والفواحش
الا اللمم لا ظليل ولا يغنی من اللهب يخرج منهما
اللؤلؤ والمرجان ولا اقسم بالنفس اللوامة
بدانکه هر همزه که در آخر کلمه واقع شود ومنون
بوده باشد بفتحه آن همزه را در غير کلمه کفوا وهزوا
ولؤلؤا در هرجا که باشند در غير کلمه واخرسيئا ودر
ولا يطؤن موطئا در توبه ودر اليك البصر خاسئا
در ملك بشکل الف بايد نوشتن مط خواه که حرف
ماقبل وی ساکن باشد چون لا تجزی نفس
عن نفس شيئا فيهن جزاء هنيئا مريئا ثم يرم به

بریئاً هی اشد وطئاً ومن یعمل سوءاً باهلك سوءاً فاد سکر
معی رداً من عباده جزاً وخواه که ماقبل وی مفتوح
باشد چون ومن قتل مؤمناً خطأً لهن متکاً لو یجدون
ملجأً بدانکه در کلمه سواً وجزاً ورداً وامثال و
مانند ایشان در هرجا که باشند وآیند در قرآن
همزه نوشتن وبا آنکه بعد از همزه الف نوشتن
چنانکه در بعضی مصاحف قیاس غلط کرده نوشته اند
که در وقوف حمزه وهشام باشد داند که بغیر الف ناقص
ونا تمام باشد بدانکه هر همزه که در آخر کلمه واقع
شود وحرف ماقبل وی مفتوح بوده باشد
آن همزه را نیز بشکل الف باید نوشتن مطلقا
خواه که آن همزه مذکوره ساکن باشد چون
اقرأ وان یشأ وام لم ینبأ وخواه که متحرك باشد
چون فتبرأ منهم وما ذرأ لکم وتبرأ منه واتل
علیهم

علیهم نبأ نوح ماکان ابوك امرأ سوء ان تبوأ القوم مکاناً
ولنجزینهم اسوأ الذی اذ تبرأ الذین اتبعوا وچون
یستهزأ وقال الملأ الم یأتهم نبأ ویتبوأ وچون
الی الملأ من نبأ وچون ظمأ ولا نصب وکلما
مر علیه ملأ من حمأ مسنون وچون من سبأ
بنبأ یقین بدانکه هر همزه که در میان کلمه
واقع شود وحرف ماقبل وی مفتوح باشد
آن همزه را نیز در غیر کلمه لاملأن جهنم در هرجا
که باشد ودر غیر واطمأنوا بها در یونس ودر
غیر واحد اشمأزت در زمر ودر غیر هل امتلأت
در ق والقرآن بشکل الف باید نوشتن مطلقا
خواه که آن همزه مذکوره ساکن باشد چون
ولقد ذرأنا وانشأنا وتبرأنا وخواه که متحرك
باشد چون اواراة واطفاها الله وکما انشاکم

يأكم وبؤاكم وانّى وجدت امرأت واتيت
[illegible] ملاه زينة ولتقراه على الناس وقالت
امرأت فرعون فبرّاه الله من قبل ان نبراها فلما
نبّاها من انباك هذا فقرأه عليهم الّا امراته
قدّرناها من دو نمم امراتين هر همزه كه در آخر
كلمه واقع شود ومنوّن نبوده باشد بفتحه حرف
ماقبل وى ساكن بوده باشد آن همزه را در غير
كلمهٔ انّى اريد ان تبوا باثمى در مائده در غير كلمهٔ
وانّ مفاتحه لتنوا در قصص در غير اساؤا السّواى
در روم باز بشكل همزه بايد نوشتن مطر بهاء ازاب
كه خواهد بود چون يسومونكم سوء العذاب انّما
يأمركم بالسّوء ولا تمسّوها بسوء وما مسّنى السّوء
ثلثة قروء وما تنفقوا من شيئ ليس لك من الامر
شيئ ولم يمسسهم سوء وانّنى برئ منهم جزء
ذكر

كوكب درّئ انّما النّشئ يكاد زيتها يضيئ ولا
المسيئ دائرة السّوء وجيئ يومئذ ولهم [illegible]
سوء الدّار بين المرء وقلبه در انفال يوم ينظر
المرء در نبا يوم يفرّ المرء در عبس ملء الارض
ذهبا در عمران لكم فيها دفء در نحل يخرج الخبء
فى السّموات در نمل بدانكه هر همزه كه در ميان
كلمه واقع شود وحرف ماقبل وى ساكن
بوده باشد آن همزه را نيز در غير كلمه انّ عليه النّشاة
الاخرى در والنّجم وكلمهٔ ينشئ النّشاة الاخرة در عنكبوت
وكلمهٔ ولقد علمتم النّشاة الاولى در واقعه باز
بشكل همزه بايد نوشتن مطر بلام كرد چون لا
تسئموا ان تكتبوه در بقره وچون سوءة اخيه
وسوءة اخى در مائده اذا هم يجئرون لا تجئروا
اليوم در مؤمنون وهم لا يسئمون ولا يسئم

الانسان در فصلت اخرج شطئه در فتح و
اصحاب المشئمة در واقعه و در کلمه یسئل
ویسئلون وسئل فسئل وفسئلوا وامثال ومانند
ایشان در هرجاکه باشد وآیند بدانکه در تمام قرآن
لفظ غضب را در یک مکان در سورهٔ نور ان
غضب الله علینا را بفتح ضاد نوشته باشند مط
پس در غیر این یک مکان بکسر ضاد نوشته باشند
در هرجاکه باشد بدانکه در تمام قرآن لفظ عاقبة را
در یک مکان در سورهٔ روم ثم کان عاقبة الذین
بفتح تا نوشته باشند وبضم نیز روا باشد که نویسند
وخوانند قال الداني قرا الکوفین وابن عامر ثم
کان عاقبة الذین فی الروم بالنصب والباقون
بالرفع پس در غیر یک مکان بضم تا نوشته باشند
مط در هرجاکه باشد بدانکه در تمام قرآن لفظ
یصدّون

را در یک مکان در سورهٔ زخرف منه یصدّون
را یصدّون را بکسر صاد نوشته مط وبضم صاد نیز
روا باشد که نویسند وخوانند قال الداني قرا نافع
وابن عامر والکسائي منه یصدّون فی الزخرف
بضم الصاد والباقون بکسر پس در غیر آن یک
مکان بضم صاد نوشته باشند در هرجاکه باشد
بدانکه در تمام قرآن لفظ کلّ در یک مکان در نحل
وهو کلّ علی مولیٰه را بفتح کاف نوشته باشند
پس در غیر این یکمکان نوشته باشند بضم کاف
در هرجاکه باشد بدانکه کلمتین تبد لکم در سورهٔ
مائده در اصل تبدی لکم بوده است بر وزن
تدعی بعد از حذف لام الفعل تبد شده بر وزن
تدع وترض بدی الشیئ اذا ظهر و وبدا یبدوا
بدوا اذ ظهر وا بدا اذا تغیر وا به لانه ظهر وا
البادیة خلافا لحاضرة والبدو خلافا لحضر

من الظهور ومن مجمع البيان بدانكه در تمام قرآن
لفظ يومئذ را در دو مكان در سورهٔ هود ومن
خزی يومئذ و در معارج ومن عذاب يومئذ را
بكسر ميم نوشته باشند مط وبفتح ميم نيز روا
باشد كه نويسند وخوانند قال الدانی فی التيسير
قرانافع والكسائی ومن خزی يومئذ فی هود وفی
معارج من عذاب يومئذ بفتح الميم والباقون
بكسرها پس در غير اين دو مكان را بفتح ميم
نوشته در هر جا كه باشد بدانكه لفظ نسقيكم
مما فی بطونه را در سورهٔ نحل بضمير مفرد مذكر
ودر مؤمنون بضمير مفرد مؤنث نويسند الهاء
فی بطونه الی ماذا يعود اختلف فيه ان
الانعام والجمع يذكر ويؤنث فجاء ههنا علی
لغة من يذكر وجاء فی سورة المؤمنون علی

لغة

لغة من يؤنث من مجمع البيان بدانكه در تمام
قرآن لفظ ثم را در چهار مكان در سورة البقرة
فاينما تولوا فثم وجه الله را در سورهٔ شعرا
ثم الاخرين را در سورهٔ دهر ثم رايت را در
سورة التكوير ثم امين را بفتح ثاء نوشته
باشند مط پس در غير چهار اين مكان را بضم
ثا نوشته باشند در هر جا كه باشد بدانكه در
سورة البقره كلمهٔ مسلمة لاشية فيها را
بفتح ياء نويسند بلا همزه واصل لاشية لا
شئ باشد چون وعد وعدة لون فی
الشئ يخالف الامة لونه والوشی خلط
اللون لاشية فيها ای لا وضح فيها يخالف
لون جلدها انتهی من مجمع البيان بدانكه
كلمهٔ فيها عوجا ولا امتا را در طه بتای

مثنات نویسند بالف بمد وده بعد از تاء مثلثه
چنانکه نوشته شد وکلمهٔ الا موتتنا
الاولی را در والصافات بفتح تاء ثانی بنویسند
ودر سورهٔ دخان بضم تاء ثانی وکلمهٔ الا
الموتة الاولی لیس الا المثل الاولی او کلمهٔ
انک لغوی مبین را در سورهٔ قصص وکلمهٔ
لا فیها غول را در سورهٔ والصافات بغین
معجمه بنویسند وکلمهٔ یذروکم فیه را در سورهٔ
حمعسق بذال معجمه ویدرؤا عنها را در
سورهٔ نور بدال مهمله نویسند بدانکه در
سورهٔ تحریم فنفخنا فیها من روحنا را بضمیر
مفرد مذکر ودر انبیا فنفخنا فیها من روحنا را
بضمیر مفرد مؤنث یعوذون برجال را در سورهٔ
جن بذال معجمه نویسند ومریم ابنت عمران
التی

التی احصنت فرجها ای منعت فرجها من دنس
المعصیة وعفت عن الحرام وقیل معناه منعت
فرجها من الازواج ولم تتبع زوجا وفیه نفخنا
به من روحنا ای نفخ جبرئیل روحنا عن قتاده
وقال الفراء کل شق فهو فرج واحصنت
فرجها منعت جیب درعها عن جبرئیل
وقیل نفخ جبرئیل فی فرجها وخلق الله منه
المسیح وهو الظاهر ولذلک ذکره وقال فی سورة
الانبیاء فیها وعاد الضمیر الی التی احصنت
فرجها وقیل معناه خلقنا المسیح فی بطنها ونفخنا
فیه الروح حتی صارت حیا فالضمیر فیه
یعود الی المسیح من مجمع البیان وکلمهٔ ویعودون
لما نهوا عنه در سورهٔ مجادله بدال مهمله
نویسند وحمر مختلف را در سورهٔ فاطر

باسكان الميم وكاتهم حمر مستنفرة را در سورة
للمدثر بضم ميم نويسند وكلمة عليه لبدا
را در سورة جن بكسر لام وما لبدا در سورة
لبدا در سورة بلد بضم اللام نويسند كتبوا
كما كتبت النبين في المجادلة كتبا بتقديم البا
التاء في الحرفين واكتب تحبسونهما في المائدة
بتقديم البا على السين وكذا ليقولن ما يحبسه
في هود وكتبوا صدقاتهن نحلة في النساء
بضم الدال وصدقة وصدقاتكم بالفتح حيث
وقع بدانكه كلما قرابه متشابهها را در سورة
بقره بلا واو نويسند مطهر زيرا كه محرر مجهول
باشد از باب اتى ياتى نه از باب افعال چون
صدقة بالضم وبالفتح وضم الدال دست
پيمان وكابين دبفتحتين آنچه بيد و ويش

داده

داده شود در راه خدا منتخب باللغة چو...
بدانكه قال ابن ام را در سورة اعراف مقطوع نويسند
ويابنؤم را در طه موصول بشكل بيوم الدين باثبات
الف ابن وباسقاط الف ياى ندا چنانكه نوشته شد
قال الجزرى في النشر يابنؤم في طه بواو وصل
بنون ابن ثم وصلت الف ابن بياء النداء المحذوفة
الالف فالالف التى بعد الياء هى الف ابن هذا هو
الصواب كما نص عليه ابو الحسن السخاوى
ونقله عن المصحف الشامى بدانكه در تمام قرآن
در هر مكانى كه اقيموا الصلوة واتوا الزكوة آيد
بضم تاء ودر هر مكان كه اقاموا الصلوة آيد واتوا
الزكوة بضم واو وجه اين خود ظاهر است بدانكه
كلمة يقبض ويبصط را در سورة البقرة وام هم
المصيطرون را در طور ولست عليهم بمصيطر

را در غاشیه بصاد باید نوشتن مط البته بدانکه
در تمام قرآن کلمهٔ بصطة را در یکمکان در سورهٔ
اعراف بصاد باید نوشتن البته پس در غیر این
یک مکان را بسین باید نوشتن چون بسطة
فی العلم والجسم بدانکه کلمهٔ لتخذت علیه اجرا
را در سورهٔ کهف موصول باید نویسند مطلقا
کلمهٔ نجی المؤمنین را در انبیا بیک مرکز نویسند
رسما و در غیر رسم بدو مرکز و کلمهٔ واتّخذوا
من مقام ابراهیم مصلًّی را بدو زبر باید نویسند
چون قرًی وضحًی وغزًّی وعسل مصفًّی وکلمهٔ
ان تلکم الجنة را در اعراف بلا واو نویسند
بدانکه در تمام قرآن قل اؤنبئکم را در یکمکان
در سوره عمران همزهٔ ثانی را بواو مینویسند
مطلقا و در غیر این یکمکان امثال و مانند ویرا

بواو نویسند چون افانبئکم وسانبئکم وچون
ءانزل علیه ءالقی الذکر علیه وکلمهٔ فلیؤدّ
الذی اؤتمن را اخر البقره باید که بعد از ذال یاء
بنویسند وبعد از یا الف نویسند وبعد الف واو
نویسند با همزه چنانکه نوشته شد وکلمهٔ
بقیعة یحسبه را در سورهٔ نور بکسر با نویسند
وکلمهٔ حبالهم وعصیهم را در طه و در سورهٔ
شعرا بکسر عین نویسند امّا در طه بضمّ باء
نویسند ویجرکم من عذاب الیم را باسکان را
نویسند بدانکه کلمهٔ معایش را در سورهٔ
اعراف و در حجر بکسر یاء نویسند مطلقا بلا همزه
وکلمهٔ بعجل حنیذ را در هود بذال معجمه نویسند
چون حینئذ ولفظ زکریا وازر در هر جاکه باشند
وآیند در قرآن بزای معجمه نویسند نه بذال

معجمه چون هنالك دعا زكريا ربه واذ قال ابراهيم
ازر اتتخذ اصناما آلهة بدانكه كلمهٔ وضاق
بهم ذرعا را در هود و در سورهٔ عنكبوت
بذال معجمه نويسند وكلمهٔ به ذرعا در سورهٔ الم
تنزيل وثم نخرج به زرعا در زمر وجعلنا بينهما
زرعا را در كهف بزاى معجمه نويسند وكلمهٔ وما
كان عطاء ربك محظورا در سورهٔ اسرى بظاء
معجمه نويسند وان عذاب ربك كان محذورا
را بذال معجمه نويسند وحجابا مستورا را ايضا
در اسرى بتاى منقوط نويسند وفى الكتاب مسطورا
را بطاى مهمله نويسند وكلمهٔ ومن الناس من
يشرى را در بقره باسقاط تا نويسند ودر لقمن
باثبات تا نويسند وكلمهٔ يشرون الحيوة الدنيا
در سورهٔ نسا بحذف تا نويسند ولا تعلم غيره

في القرآن

في القرآن وكلمهٔ كل شرب محتضر را در سورهٔ
قمر بضاد معجمه وفكانوا كهشيم المحتظر را بظاء معجمه
نويسند وكلمهٔ وجوه يومئذ ناضرة را در سورهٔ
قيمه بضاد معجمه والى ربها ناظرة بظاى معجمه
نويسند وكلمهٔ وكم قصمنا من قرية را در سورهٔ
انبياء بصاد مهمله ونحن قسمنا بينهم را در سورهٔ
زخرف بسين مهمله نويسند وكلمهٔ قال هل
عسيتم در سورهٔ بقره وفهل عسيتم در سورهٔ
انفال بسين مهمله نويسند وعصيتم من بعد
ما اريكم را در عمران بصاد مهمله نويسند وكلمه
اليه الوسيلة در سورهٔ مائده الى ربهم الوسيلة
را در سورهٔ اسرى بسين مهمله ولا وصيلة را
در مائده بصاد مهمله نويسند وكلمهٔ وصرفنا
الايات را در سورهٔ احقاف مع التشديد واذ

صرفنا اليك را بلا تشديد نويسند وكلمه قيل ادخلی
الجنة را در يس باسقاط يا ولها ادخلی الصرح را در
نمل باثبات يا نويسند وكلمه ولئن مستهم نفحة
من عذاب ربك را در انبياء بجای مهمله ونفخة
واحدة در حاقه بخای معجمه نويسند وكلمه فاذا هم
بالساهرة را در سوره والنازعات وترى الارض
هامدة را در سوره حج بهای دوچشم نويسند
وتحسبها جامدة را در نمل بجيم معجمه نويسند
ووجوه يومئذ باسرة را در سوره قيمه
بسين مهمله نويسند وفلا تعضلوهن را در بقره
وولا تعضلوهن را در نساء وما هو على الغيب
بضنين را در تكوير بضاد معجمه نويسند مط قرا
وابن كثير وابو عمرو والكسائى بظنين بالظاء
بمعنى متهم وقرا الباقون بالضاد بمعنى بخيل

وكلمه

وكلمه حصب جهنم را در سوره انبياء بصاد مهمله
بايد نوشتن وكلمه زبدا رابيا وازبد مثله فاما
الزبد را در سوره رعد وصعيدا زلقا را در سوره
الكهف بزای معجمه نويسند وكلمه سانبئك بتاويل
ما لم تستطع عليه را در سوره كهف بدو تا نويسند
وكلمه وذلك تاويل ما لم تسطع را بيكتا نويسند
وكلمه فما اسطاعوا ان يظهروه را بحذف تا نويسند
وما استطاعوا له نقبا را باثبات تا نويسند بدانكه
در سوره شورى صيغه ويعلم الذين را بفتح ميم
نويسند وبضم ميم نيز روا باشد كه نويسند
وخوانند قال الدانی فی التيسير قرا نافع وابن عامر
ويعلم الذين فی شورى برفع الميم والباقون بنصبها
يعنى ويعلم بالنصب معطوف على تعليل محذوف
تقديره لينتقم منهم ويعلم من منتخب المدارج بدانكه

صیغهٔ الا یرجع الیهم را در سورهٔ طه بضم عین
نویسند قال بیضاوی ان مخففة من الثقیلة و
اسمهما محذوف ای انه لا یرجع وان لا یترك
را در سورهٔ حج باسکان کاف نویسند ان هی المفرة
بدانکه کلمهٔ وهیئ لنا وهیئ لکم را در سورهٔ
کهف وکلمهٔ مکر السیئ ولا یحیق المکر السیئ
را در فاطر وکلمهٔ افعیینا بالخلق الاول را در ق
والقران وکلمهٔ لفی علیین را در سورهٔ تطفیف
بدو یاء نویسند مطر چنانکه نوشته شد بلا خلاف
بدانکه کلمهٔ فهو المهتد را در سورهٔ اسری و در
سورهٔ کهف بحذف یا نویسند و در سورهٔ اعراف
باثبات یا بدانکه طریق نوشتن وخواندن کلمهٔ
بئس الاسم الفسوق در سورهٔ حجرات چون
کلمهٔ واذکر اسم ربك وسبح اسم ربك باشد

پس

پس هرگاه قاری وقف ننماید در لفظ بئس لاسم
الفسوق خواند بکسر لام وبحذف الفین واگر
وقف نماید در کلمهٔ بئس الاسم الفسوق
خواند بفتح الف وبکسر لام ویا انکه لاسم الفسوق
خواند چنانکه در وصل خواند پس بئس الاسم
نویسند وبئس لسم خوانند وبغیر از اینجا نیز
نباشد نوشتن خواندن فیکون معه نذیرا
را در سورهٔ فرقان بفتح نون نویسند وبضم
نون قرائت شاذه باشد فان قلت ما وجها
الرفع والنصب فی فیکون النصب لانه جواب
لولا و معنی هلا وحکمه حکم الاستفهام والرفع
علی انه معطوف علی انزل ومحله الرفع الا ترا ك
تقول لولا ینزل بالرفع وقد عطف علیه او یلقی
او تکون مرفوعین ولا یجوز النصب فیهما لانهما

فی معنی الواقع بعد لولا و لا یکون الا مرفوعا من الکشاف
بدانکه کلمهٔ وقال الملک ائتونی را در سورهٔ یوسف
باسکان همزهٔ ثانیه خوانند وصلا و اگر در وقال
الملک وقف کنند ایتونی خوانند البته چون ایمانًا
و هم چنین کلمهٔ قال ائتونی را در همین سوره باسکان
همزهٔ ثانیه خوانند وصلا و اما اگر در قال وقف
کنند باید که ایتونی خوانند چون ایمانًا و هم
چنین کلمهٔ قال فرعون ائتونی را در یونس
باسکان همزهٔ ثانیه خوانند وصلا و اما اگر در
فرعون وقف کنند باید که ایتونی خوانند چون
ایمانًا و هم چنین کلمهٔ فی السموات ائتونی را در
سورهٔ احقاف باسکان همزهٔ ثانیه خوانند
وصلا اما اگر در فی السموات وقف کنند ایتونی
خوانند البته چون ایمانًا و هم چنین کلمهٔ ردمًا

ائتونی را در سورهٔ کهف اگر برای بکر خوانند
باسکان همزهٔ ثانیه خوانند وصلا و اما اگر
در ردمًا وقف کنند باید که ایتونی خوانند البته
چون ایمانًا و هم چنین کلمهٔ قال ائتونی را در همین
سوره اگر برای بکر خوانند وصلا و اما اگر در
قال وقف کنند باید که ایتونی خوانند البته چون
ایمانًا و اما وقف و وصل حفص را در ردمًا
ائتونی محتاج بیان نباشد بدانکه خوانده است
حفص کلمهٔ فما آتانی الله خیرا را در سورهٔ نمل
نمل بدو قسم باسقاط یا باثبات یا و خوانده است
وصلا بفتح یا و خوانده است بکسر وصلا و وقفا
باسقاط یا و انتم تعلمون رسم لما اظهرته من
قبل بدانکه هها ضمیر که حرف ما قبل وی ساکن
باشد بلا اشباع خوانند خواه مضموم باشد و خواه

منه وعنه وخذوه وغلّوه وخواه که مکسور باشد
چون ابیه واخیه والیه وعلیه واگر حرف
ماقبل های ضمیر متحرك باشد مع الاشباع
خوانند خواه مفتوح باشد چون انّ ماله
واخلده ورسله وانّه وخواه مضموم باشد
چون یطلبه حثیثا وامره الی الله وخواه که
مکسور باشد چون من فضله وقومه ورسله
داله امّا در های یرضه لکم در سورهٔ زمر سه
وجه جایز باشد باشباع وباختلاس وباسکان
وامّا در های کلمهٔ ما نفقه کثیرا در سورهٔ
هود ودر کلمهٔ لئن لم تنته در مریم دریك
مکان ودر سورهٔ شعرا دریك مکان ودر سورهٔ
علق دریك مکان ودر کلمهٔ لکم فیها فواکه
در سورهٔ مؤمنون ودر والصّافّات صفّا

ضمیر

ضمیر نباشد پس باشباع نباید خواندن ودر
بعضی مواضع میان قراء در اشباع وسکون
او خلاف است آنچه تعلق بعاصم وراویان او
دارد اشاره میکنم یؤدّه الیك در دو موضع
در سورهٔ آل عمران ویکموضع در سورهٔ شوری
ودر نولّه ونصله جهنّم در سورهٔ نساء
ودر یتّقه در سورهٔ نور حفص را اسکان
قاف است وقصرها ودر یوجّه در سوره
طه وسورهٔ شعرا باسکان ها ودر باقی
اینها بشرط حرکت ماقبل ومابعد عاصم را
اشباع است بدانکه رای ساکن ماقبل مکسور
را در کلمهٔ فی قرطاس در سورهٔ انعام ودر
ارصادا ومن کلّ فرقة در توبه ودر مرصادا
در نبا ودر کلمهٔ لیا المهادا در نجم ودران

ارتبتم در مائده ودر ارجعوا در یوسف
ودر ربنا ارحمهما در اسری ودر لمن ارتضی
در انبیاء ودر ام ارتابوا ودر الذی ارتضی در
نور ودر ربنا ارجعون در مؤمنون ودر ارجع
الیهم در نمل ودر ان ارتبتم در طلاق ودر
الا من ارتضی در جن ودر ارجعی الی ربک
در فجر بتفخیم خوانند بدانکه مرقق بودن
رای ساکن ماقبل مکسور مشروطست
بانکه کسرهٔ او اصلی باشد نه عارضی وبعد
از وحرفی از حروف مستعلیه نبوده باشد
مانند رای اولی الاربة وفرعون ومریة
والا مفخم باشد واما رای کل فرق را در سوره
شعرا بدو وجه خوانند تفخیم وترقیق واما
راء عالعین را در سوره سبا در وقف بدو وجه
خوانند

خوانند تفخیم وترقیق وکذا رای بمصر بیوتا من مصر
وملک مصر بدانکه رای ساکن ماقبل مکسور را
در غیر این چند مکان مذکور بترقیق خوانند
در هر جاکه باشند وآیند در قرآن چون رای
ترقیق فی مریة وفرعون وراء کلمة لشرذمة قلیلون
واکر حرف ماقبل راء ساکن مفتوح یا مضموم باشد
بتفخیم خوانند چون یرجعون وترجعون وراء
مریم ابنت عمران واکر راء خودش مفتوح یا مضموم
باشد آنرا باز تفخیم خوانند واکر مکسور باشد
بترقیق خوانند مثل رزقوا ورزقنا ورزقکم
واما در حالت وقف نظر بحرکت حرف ماقبل راء
کند هرکاه مفتوح یا مضموم باشد مفخم خوانند
چون وانشق القمر فتماروا بالنذر واکر مکسور
باشد مرقق خوانند چون بماء منهمر واکر وقف

براء مشدّده واقع شود باز همین حکم دارد که مذکور
شد چون سحر مستمر ادهی وامر ویضر ویمر
واگر حرف راء موقوف علیه ساکن باشد نظر
بحرکت ماقبل حرف ساکن کنند پس اگر مفتوح
یا مضموم باشد باز مفخم خوانند چون والبحر والفجر
چون والعسر والنذر واگر مکسور باشد مرقق
خوانند چون راء سحر وذکر وبکر وخبیر وقدیر
وبشیر واما راء خیر وسیر وطیر وراء ولا خیر
را در وقف مرقق خواه که باالف لام باشد چون
والطیر والسیر والخیر وخواه بی الف لام چنانکه مذکور
گردید واگر باالف وقف شوند مفخم کردند چون خیرا
وسیرا وطیرا وراء والنهار ومن النهار والکفار
والفجار در وقف مفخم گردد خواه مفتوح وخواه مضموم
وخواه مکسور زیراکه حرف ماقبل راء منظور باشد

بدانکه

بدانکه همه قراء اجماع کرده اند بر تفخیم لام لفظ جلاله
وقتی که حرف ماقبل وی مفتوح یا مضموم باشد
چون ان الله ومن الله ومریم اللهم وچون مضموم
باشد مثل اذ قالوا اللهم ویدالله پس اگر حرف ماقبل
وی مکسور باشد ترقیق کرده باشند چون بسم
الله وبالله والحمد لله وقل اللهم بدانکه تفخیم
لام جلاله اصوب باشد از ترقیق زیراکه تفخیم
بمعنی تعظیم باشد پس هرچند در تفخیم بیفزایند
در تعظیم افزوده باشد المفخم المعظم بدانکه واو
ساکن ماقبل مضموم ویای ساکن ماقبل مکسور
والف ساکن ماقبل مفتوح وملصق حرف مد باشند
ومثال هرچند هرسه در کلمه اوتینا واوذینا
میباشد بدانکه کسره وضمه وفتحه هریک
از جنس حروف مد میباشد زیراکه وجه تسمیه

حروف مد این میباشد که دو فتح یک الف میباشد
در حالت وقف و دو ضمه یک واو و دو کسره
یک یا پس معلوم شد یاء مدی و واو مدی
والف مدی دو ضمه و دو کسره و دو فتحه میباشند
مادامیکه این حروف که عبارت از یا باشد کسره
ماقبل و واو ضمه والف فتحه نداشته باشند
حروف مد محسوب نمیشوند پس خود واو و یا
والف دو ضمه و دو کسره و دو فتحه محسوبند و کسره
و ضمه و فتحه که از جنس هر یک میباشد پس اجتماع
ثلاث ضمات و کسرات و فتحات میباشد و این در
کلام عرب ثقیل است پس صفت خفا لازم هر یک
ازین حروف میشوند و باید در حین تلفظ این
صفت را ازین حروف بدادن یک الف مد سلب
کردن و صفت را اگر این صفت را سلب نکنند از این
گردد

حروف پس حروف مد مرئی نمیشوند و آن صفت
خفا یا ضمه و یا کسره و یا فتحه میباشد پس از برای
مدی یاء و کسره انکسار نطق و استفاله زبان و انفتاح
شفتین حاصل میشود حتی از برای یاء مدی زینهای
طواحن بیالای یکدیگر نیک ملصق میکردند
و بجهت کسره کمترک و کذلک ضمه و واو مدی انکسار
دهن و انضمام شفتین و لسان حاصل است و از
برای فتحه والف انفتاح دهن و شفتین و لسان
حاصل است پس معلوم شد که اگر چنانچه تلفظ
در کسره و یاء مدی اگر اندک دهن را فتح باشد
لحن گردد زیرا که یاء ساکن ماقبل مفتوحی حاصل
گردد و در ضمه و واو اگر انضمام حاصل نشود و ضمه
و واو باشد و اگر در حین انضمام دهن را فتح باشد
لحن بود واو ساکن ماقبل مفتوحی حاصل گردد و

وکذلک در الف انکسار نطق باشد کسره باشد و این
لحن است و بعضی از جاهلان که هنوز حرکات ثلاثه را
نشناخته اند و فی الجمله از حروف که مخرجشان در فلان
مکانست و فی الجمله احکام نون ساکن و تنوین را
هنوز در دست اطلاع کامل ندارند خود را استاد
کامل در این فن میدانند با وجود جهالت العاقل
یکفیه الاشاره بدانکه همزه و سکون سبب مد
باشد پس هرگاه حرف مد با سبب مد در کلمهٔ
واحده جمع شوند آنرا مد متصل واجب خوانند
چون سوء و سیئ و ساء و اگر حرف مد در کلمهٔ
و سبب مد در کلمهٔ دیگر باشد آنرا مد منفصل
سنت دانند چون فما اصبرهم علی النار قوا انفسکم
واهلیکم نارا کانّ فی اذنیه وقرا وینقلب الی
اهله مسرورا واما سکون برد و نوع است

لازمی

لازمی و عارضی و سکون لازمی آنست که در حالت
وقف و وصل متغیر نگردد و سکون لازمی ایضا
برد و نوعست مدغم و مظهر مثال ساکن لازم مدغم
چون ولا الضالین قل اتحاجونی خاصة دابة
مادة والم وطسم بقرائت ادغام کننده وآلله
وقل آلذکرین واین نوع مد را مد ساکن لازم
مدغم گویند و مد عدل نیز توان گفت زیرا که معادل
حرکتاست و مثال ساکن لازم مظهر چون طسم
بقرائت اظهار کننده وطس ویس وحم عسق
ون وکهیعص وآلان واین نوع مد را مد ساکن
لازم مظهر گویند پس در فواتح سوره وغیره
در حرف که التقاء ساکنین باشد مد مشبع
لازم آید خواه مدغم و خواه مظهر چنانکه دانسته
شد واگر التقاء ساکنین نباشد مد طبیعی لازم

بدانکه لازم آید چون حرف را دها و یا و طا و حا و سا
سکون بر دو قسمست ملفوظی و مکتوبی پس مراد از
ساکن لازم مدغم سکون ملفوظی باشد چون لام
ولا الضالین ومیم ولا آمین و مراد از سکون
لازم مظهر گاه سکون مکتوبی باشد چون لام
الآن وگاه ملفوظی باشد چون فا و نون و دال کلمهٔ
کهیعص پس در الم دو مد باشد و در المص سه مد
باشد مد اول را مد ساکن لازم مدغم خوانند
ومد ثانی وثالث را مد ساکن لازم مظهر دانند
چنانکه دانسته شد اما سکون عارضی آنست
که حرف آخر کلمه از جهة وقف ساکن باشد چون
یوم الدین ونستعین وولا الضالین اما در
مفتوح سه وجه است طول وتوسط وقصر هر سه
باسکان و در مکسور چهار وجه طول وتوسط

وقصر هر سه باسکان وقصر بروم و در مضموم هفت
وجه طول وتوسط وقصر هر سه باسکان وایضا
هر سه باشمام وقصر بروم جایز باشد و هر مدکه
سببش سکون عارضی باشد آن را مد ساکن
عارض مظهر گویند واما اگر قاری وقف کند
بر همزه یعنی اگر حرف موقوف علیه او همزه بوده
باشد پس چون در یشاء و در یضیء و در لتنوء
و در علی البغاء و در من السماء و در من ماء و در
والسماء و در یسفک الدماء و در حتی تفیء
و در ان تبوء وامثالهم خواه باسکان خواه باشمام
خواه بروم اصلا وقطعا قصر روا نباشد زیرا
که خالی از آن نباشد که اعتبار بعارض کند یا نکند
چون مرتبه وصل باشد پس توسط کند واگر
اعتبار بعارض کند بر توسط بیفزاید چنانکه بر .

اشباع رساند زیرا که سببیت همزه بسکون تقویت
یافت پس در مضموم چون یشآء و یفیئ و لتنوأ
وامثالهم پنج وجه روا باشد توسط باسکان
و باشمام و بروم و اشباع باشمام فقط و در مکسور
چون علی البغاء و من السماء و من ماء وامثالهم
سه وجه باشد توسط باسکان و بروم و اشباع
باسکان فقط و در مفتوح چون یسفك الدماء
و حتی تفیئ و ان تبوأ وامثالهم دو وجه باشد
توسط باسکان فقط و اشباع باسکان فقط
و اکر قاری وقف کند بر حرف مشدد یعنی
اکر موقوف علیه او مشدد بوده باشد پس
در مانند وصوافّ و الدوابّ و لاجانّ و در
غیر مضارّ وامثالهم مقدار مدشان در وقف
مقدار مد وصلشان باشد اما در مفتوح یا

وجه

وجه باشد یعنی باسکان فقط و در مضموم سه
وجه یعنی باسکان و باشمام و بروم و در
مکسور دو وجه یعنی باسکان و بروم واما
واو و یاء ساکنین ما قبل مفتوح که حرف لین
کویند مثالشان سوء و شیئ اکر بعد از ایشان
حروف ساکن باشد آن ساکن یا لازم مظهر
باشد یا عارض مظهر ساکن لازم مظهر در
حرف عین سوره مریم و شوری و مد وی
طول و توسط باشد و ساکن عارض مظهر
خواه همزه باشد چون سوء و شیئ و خواه
غیر همزه چون والموت و الطول و اللیل مد
ایشان طول و توسط و قصر باشد چنانکه دانسته
شد در حرف مد یعنی در یوم الدین و نستعین
وامثالهما بدانکه مقدار مد متصل واجب

ومنفصل سنت چهار الف باشد ومقدار مد
ساکن لازم مدغم مظهر و وجه طول ساکن
عارض مظهر مشهور ومعمول بقرائت عاصم و
تابعانش پنج الف باشد اما مد کلمهٔ توحید
لا اله الا الله ولا اله الا انت ولا اله الا هو را
مد مبالغه دانند وسبب مد در وی معنوی
خوانند نه لفظی وحکم مد متصل واجب در وی
دانند ولهذا قاریان منفصل نیز در وی قصر
نکنند ومقدار مد وی بقای نفس باشد مکناد
از این قول تاجان در قفس نادری هرچند که
در مد بیفزایند در اجرش بیفزایند زیرا که مبالغه
در نفی شریك له بیفزایند والله یعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب **بدانکه** کلمتین الٓمٓ الٓمٓصٓ
وامثال ومانند ایشانرا در قرآن حروف مقطعات
گویند

گویند یعنی اصل مکتوبی ایشان قطعه قطعه باشد
پس الٓمٓ ملفوظی را هرگاه مکتوبی کنند الف لام میم
نویسند بنه حرف واین حروف مبنی بسکون
باشند یعنی محتاج باعراب نباشند خواه ملفوظی
باشند خواه مکتوبی پس هرگاه حرف مد ومدغم
در الٓمٓ ملفوظی بجا نباشد تشدید بادغامی در وی
چگونه روا باشد چنانکه در بعضی مصاحف
مینگارند وازکار ناصواب خود صواب پندارند
زیرا که اگر بر میم الٓمٓ ملفوظی تشدید نویسند
الٓمّٓ بنظر آید بر وزن هلمّ والله یعلم بالصواب
بدانکه هرگاه نون ساکنه یا تنوین بحرف
یرملون برسد ادغام کرده اما در نزد لر بلا
غنه ودر یومن مع الغنه مثال نون ساکنه
وتنوین نزد لر چون من لدنّ وهدًی للمتقین

ولا تقنطوا من رحمة الله وغفور رحيم ومثال
نون ساکنه وتنوین نزد یومن چون من یقول
من وال من ناصرین برسول یأتی فی عتو ونفور
نصر من الله رجع یومئذ ناضرة واگر بحرف حلق
رسد اظهار کرده وحروف حلق شش است
ء ها ع حا غ خا مثال نون ساکنه در کلمه واحده
چون ینهون وینئون فسینغضون در سوره
اسری ومثال نون ساکنه وتنوین نزد حرف
حلق در کلمتین من هاجر ومن آمن من خیر من خاف
من عین من غل علی شفا جرف هار ولهم عذاب
الیم والله غنی حمیدا کل شیء خلقه والله بکل
شیء علیم وان لك لاجرا غیر ممنون واگر بیا
رسد قلب کرده یعنی نون ساکن بدل کرده
بمیم ساکن وبعد از ابدال اخفا کرده چنانکه

عنقریب معلوم کرده ومثال نون ساکنه وتنوین
نزد با من بعد ذلك والله علیم بذات الصدور
ودر باقی حروف اخفا کرده ومثال از برای اخفا
مخفی نکرده **بدانکه** نون ساکنه را در کلمه واحده
اربعه یعنی الدنیا وبنیانه وبنیانهم وبنیان
وصنوان وقنوان اما در صنوان وقنوان نون
ساکن را اخفا میکردند ادغام بواو میشد و واو
بیائی ملتبس میشد لهذا اتفاق کرده اند قرا باظهار
این کلمات پس سبب التباس اظهار لازم است
زیرا که در دنیا وبنیانه وبنیانهم وبنیان اخفا
کنند نون ساکن بیاء ادغام میشود چون دنیا
که چون بیا ادغام کنند دیا میشود وبنای آن ملبس
میشود والتباس بیا سبب تغیر معنی میشود
وهم چنین است بنیانه وبنیانهم وبنیان باتفاق

قرّا باظهارش خوانند در هر جا که باشد بدانکه
میم ساکن را سه حالت باشد نزد میم ادغام باتفاق
قرّا بالتمام مثالش چون ان کنتم مؤمنین و نزد با
اخفا مثالش چون وما هم بمؤمنین و نزد باقی حروف
اظهار باتفاق امّا در نزد واو و فا در اظهار میم
ساکنه مبالغه نمایند شاید که میم را در واو
و فا اخفا ننمایند مثالش چون واعلموا انّما
اموالکم واولادکم فتنة و مبالغه در اظهار میم
ساکنه آنست که میم را کما ینبغی از مخرج وی ادا نمایند
بدانکه اخفاء میم ساکن در نزد باء اختلاف باشد
انکس که نداند معاف باشد بدانکه باظهار باید
خواندن میم و نون مشدد را در هر جا که باشد
چون ثمّ و امّا و لمّا و انّ و لکنّا و مراد از غنّه
آوازی باشد که از خیشوم برآید و مراد از خیشوم

دو سوراخ

دو سوراخ باشد از اندرون بینی بدانکه هرگاه
دو حرف ملاقات کنند بیکدیگر که متفق باشند
در مخرج و هم در صفت و حرف اول ساکن باشد
و ثانی متحرک حرف اول را در ثانی ادغام کنند
پس اگر دو نون و یا دو میم بیکدیگر رسند آنرا
ادغام متماثلین مع الغنّه گویند مثالش چون
وما لکم من ناصرین و چون لهم من مهاد و من
فوقهم من غواش ان کنتم مؤمنین و چون ربّنا
لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا و اگر مثلاً دو تا
بیکدیگر رسند و یا آنکه دو لام بیکدیگر رسند
و یا آنکه مثلاً دو فا بیکدیگر رسند آنرا ادغام
متماثلین بلا غنّه گویند چون فما ربحت تجارتهم
و یجعل لکم فرقانا فلا یسرف فی القتل بدانکه
مثال ادغام که حرف مدغم در کلمهٔ باشد و حرف

مدغم فیه در کلمهٔ مذکور کردید و مثل ادغام که
حرف مدغم و مدغم فیه در یک کلمه باشد چون
این ما تکونوا یدرککم الموت و این ما یوجهه
لا یات بخیر بدانکه اکر حرف مد مثلا بمثل خود
رسد ادغام نکردد مثال والذین کفروا و کذبوا
و ما تواهم کفار و چون الذی یوسوس فی نعت من
فی یوسف و اما اکر حرف لین مثلا بمثل خود
رسد ادغام کرد و چون عصوا و کانوا والذین
اتقوا و احسنوا و چون حتی عفوا و قالوا والذین
او وا و نصروا بدانکه اکر دو حرف ملاقات کنند
بیکدیکر که متفق باشند در مخرج و مختلف باشند
در صفت آنرا ادغام متجانسین کویند کاه لفظا
دون خطا مثالش چون قالت طائفة و اثقلت
دعوا الله لئن بسطت در سوره مائده ما فرطتم

در یوسف احطت ما فرطت در زمر خوانده اند
قاریان باتفاق ادیان این چهار کلمه را با دغام
طاء در تاء مع بقاء صفت استعلای طاء کاه لفظا
چون خطا باشد مثالش چون ما عنتم بدانکه
اکر دو حرف ملاقات کنند بیکدیکر که قریب
المخرج یا قریب الصفت بوده باشد آنرا ادغام
متقاربین کویند مثال لفظا چون خطا چون
ولم یکن له کفوا احد فان لم تکونوا و ان لا
تعلوا و من لدنا و من راق و بل ران و تلک ای
الم نخلقکم و مثال لفظا الن نجمع عظامه و علی
الا تعدلوا و اما و مما بدانکه در تمام قرآن
الای مکسورة الهمزه در پنج مکان مانند
الای مفتوحة الهمزه ادغام لفظا و خطا یعنی نون
ساکنه در لام ادغام شده باشد الا تفعلوه

در انفال والا تنفروا والا تنصروه هر دو در توبه
والا تنصروا در یوسف والا تغفرلی در هود وکذلك
فی البیضاوی بدانکه خوانندکان کلمهٔ الم نخلقکم
را در والمرسلات بادغام قاف بکاف بلا خلاف
وبابقای صفت استعلای قاف بکاف بدانکه
کلمهٔ یلهث ذلك را در سورهٔ اعراف اکر عاصم
در یلهث وقف ننماید ثا را در ذال ادغام نماید
بکماله قال الدانی فی التیسیر واظهر ابن کثیر وورش
وهشام یلهث ذلك واختلف فیه عن
قالون وادغم ذلك الباقون بدانکه یا بنی ارکب
معنا را در هود حرف با را عاصم بکماله در حرف
میم ادغام کند وغنه در وی اظهار کند
وحرف با را بفتح تکرار کند قال الدانی انی فی
التیسیر قرا عاصم یا بنی ارکب معنا بفتح الباء و

الباقون

والباقون بکسرها بدانکه ابوبکر نون ساکن
لفظی یس را در واو والقرآن ونون ساکن لفظی
ن را در واو والقلم ادغام کند ومع الغنه خواند
واما حفص در این دو مکان نون ساکن را با ظهار
خواند نیك بدان واما نون لفظی طسم دو کانه را
عاصم بکماله در میم طسم ادغام کند مع الغنه
خواند بدانکه اکر ذال اذ ظلموا واذ ظلمتم را در نسا
و در زخرف در ظا ادغام کنند بغایت نیك باشد
واکر غین لا تزغ را در قاف قلوبنا ادغام کنند
بغایت بد باشد وآنکس که نداند دد باشد
واکر ذال الکلمهٔ اذ زین را در زا ادغام کنند محتاج
باشد نیك بدان بدانکه اسامی قراء سبعه و
رموز ایشان واسامی راویان ایشان ورموز
ایشان را چنین باید نوشتن نافع قاری اول

درمزوی الف قالون بروزن تالون راوی
اول و رمزوی با ورش بروزن فرش
راوی دویم و رمزوی جیم ابن کثیر قاری
دویم و رمزوی دال بزی بروزن فضی
راوی اول رمزوی ها دو چشم قنبل بروزن
سنبل راوی ثانی رمزوی زاء معجمه ابوعمرو
قاری سیم رمزوی حاء مهمله دوری بروزن
نوری راوی اول رمزوی طاء سوسی بروزن
طوسی راوی ثانی و رمزوی یاء ابن عامر قاری
چهارم رمزوی کاف هشام بروزن
کرام راوی اول رمزوی لام ابن ذکوان
راوی ثانی رمزوی میم عاصم قاری
پنجم رمزوی نون ابوبکر راوی اول
رمزوی صاد حفص راوی ثانی رمز

وی

وی عین حمزه قاری ششم رمزوی
فا خلف بروزن سلف راوی اول
رمزوی ضاد معجمه خلاد بروزن جلاد
راوی ثانی رمزوی قاف کسائی قاری
هفتم رمزوی ذاء ابوالحارث راوی
اول رمزوی سین مهمله دوری
راوی ثانی رمزوی تاء مثنات

۱۲۵۰
در زمان سلطنت ابد مدت فتحعلی شاه قاجار در محروسه طهران در کتابخانه عالیجاه میرزا علیرضا
حسینی که مشغول تذهیب المذهب عالیجاه ذی النعم میرزا محمد دام عمره [illegible] قلمی گردید
وفات شاه مزبور در پانزدهم ماه [illegible] سال [illegible] در شهر اصفهان اتفاق افتاد اللهم اغفر له

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين اما بعد
چنین گوید اقل الخليقه واحوجهم الى الله الغنى البارى محمد ابن شمس الدين
القارى که بر رای اولوا الالباب مخفی نیست که دانستن علم قرآن
از اعظم مطالب واهم مآربست زیرا که نماز بی آن درست
نیست و دانستن قواعد قرآنی ممکن نیست مگر کسی را که باصطلاحات
قواعد وضوابط آن کوشیده باعانت استاد حاذق بضروریات
آن مطلع گردد و رسیدن باین مقصود بدون سعی بلیغ
وتتبع میسر نمی شود پس ضرور و ناچار است که موافق قواعد
وآداب ایشان در خواندن قرآن جد وجهد نمایند تا اثم وخطا
وزیان کار نباشند وچون این فقیر بی بضاعت اکثر احوال
خود را مصروف ومعطوف در ضبط احکام کلام ربانی داشته
مشغول ابراز واظهار کنوز مخفیه این فن مهما امکن بودم
برادر دینی وصدیق یقینی اعنی حاجی محمد شفیع تبریزی الموفق

صفوی

صفوی ازین فقیر حقیر کثیر التقصیر التماس نموده که بعضی از قواعد
قرائت قرآن عظیم را بزبان فارسی جمع نمایم تا جمیع شیعیان
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع از خواص وعوام از آن منتفع
وبهره مند گردند واین فقیر با قلت بضاعت وکمی استطاعت
التماس او را قبول نموده باسعاف مقصود او عنان همت مصروف
ومعطوف گردانیده دری چند از معدن خیال بساحل آمال
رسانیده در رشته تحریر کشیدم امید که چون بنظر ذوی
البصایر هویدا گردد قلم عفو بر جریده جریمه کشند از مکمن
جرح بمعرض تعدیل رسانند وتوفیق سعادت رفیق فایز
شدن باین ذریعه مقرون بزمان سلطان الاعظم
وخاقان الاکرم مالک رقاب الامم سلطان العرب
والعجم شاه سلیمان الحسینی بهادر خان خلد الله ملکه وسلطانه
گردانید ونامیده ام این رساله را برساله محمدیه در بیان
قواعد قرائت قرآنیه ومرتب ساختم بر مقدمه وده باب.

وخاتمه اما مقدمه در بیان تجوید قرآن باب اوّل در بیان
ادغام واظهار واخفا وقلب باب دویم
در بیان ادغام متقاربین ومتجانسین باب
سیم در بیان لام تعریف شمسی وقمری
باب چهارم در بیان مد ولین باب پنجم
در بیان میم ساکن باب ششم در بیان تفخیم
وترقیق را باب هفتم در بیان صفات حروف
باب هشتم در بیان دندانها باب نهم
در بیان مخارج حروف خاتمه در بیان وقف
اما مقدمه در بیان تجوید قرآن بدانکه تجوید
در لغت بمعنی خوب کردنست ودر اصطلاح
قراء ادا نمودن هر حرفست از مخرج خود با صفات
ذاتی وعرضی وترتیل عبارت از اینست چنانچه حق
سبحانه وتعالی فرموده ورتل القرآن ترتیلا واز

حضرت

حضرت امیر المؤمنین پرسیدند از معنی ترتیل فرمودند
الترتیل هو تجوید الحروف ومعرفة الوقوف یعنی ترتیل
خوب کردن حروفست ودانستن ورعایت کردن
وقفهاست در جای خود چنانکه از کثرت تتبع اطلاع
بران میسر خواهد شد باب اوّل در بیان
ادغام واظهار وقلب واخفا بدانکه تنوین ونون
ساکن چون بنزد حروف هجا رسند چهار قسم میشوند
قسم اوّل اگر بحروف یرملون رسد ادغام شود
ادغام در لغت داخل کردن حرفست در حرف
ودر اصطلاح قراء داخل کردن حرفیست در حرف دیگر
چهار حرف از ان ادغام با غنه شوند وآن حروف را
حروف یمون خوانند ودر لام ورا ادغام بی غنه
شوند وغنه آوازیست که بعد از انضمام شفتین از
دماغ شنیده میشود مثال ادغام با غنه مثل من یعمل

یومئذ یصدر الناس و میم من مال مثلا ما بعوضة و نون
من ناصرین حطة نغفر لکم و واو من وال و رعد و برق
و مثال لام بی غنه من لدنا و هدی للمتقین و را من ثمرة
غفور رحیم قسم دویم اگر تنوین و نون ساکن
بحروف حلق رسد اظهار شود و اظهار در لغت
بمعنی واضح و ظاهر گردانیدن است و در اصطلاح
قرا جدا گردانیدن حرفیست از حرف دیگر و
حروف حلق شش است همزه و ها و عین
و حا و غین و خاست مثال الف ینأون و من
امن و کل امن و ها انهار من نهار جرف
هار و عین انعمت من عمل علیم و حا و انحر من حکیم
حمید و غین فسینغضون من غل اله غیره و خا
و المنخنقة من خبیر سلاما خالدین قسم سیم
اگر تنوین و نون ساکن بیا رسد قلب بی غنه شود

مثل

مثل انبأهم من بأس صنتم بکم قسم چهارم
اگر تنوین و نون ساکن بباقی حروف هجا برسند
اخفای با غنه شوند و اخفا در لغت پنهان کردا
نیدنست و در اصطلاح قرا پنهان کردن حرفیست
نزد حرفی دیگر بنوعی که با دغام نرسد و اظهار نیز
نشود مثل تا تنتهوا من تاب یوما ترجعون و ثا
انثی من ثواب ظلمات ثلاث و جیم انجیکم فصبر
جمیل و دال انداد من دابة دکا دکا و ذال انذرتکم
من ذا الذی یسیرا ذلک و زا ینزفون من زکوة یومئذ
زرقا و سین الانسان من سلالة و کأسا سجدا
و شین انشاکم من شاء صبار شکور و صاد ینصرکم من صلصال
صفا صفا و ضاد منضود من ضعف لکل ضعف و طا
ینطق من طین بلدة طیبة و ظا ینظرون من ظلم
مثلا ظل و فا انفسهم من فی الارض لغوا فیها و قاف

در بیان ادغام متقاربین

ینقضون من قولٍ رزقنا قالوا وکاف منکم من کان ظلوما
کفارا باب دویم در بیان ادغام متقاربین بدانکه ادغام
متقاربین در ذال اذ و دال قد و تاء تانیث ساکنه
ولام هل وبل وقل واقع میشود و قرا باتفاق ذال را
در دو حرف ادغام میکنند در دال و در ظا مانند
اذ ذهب واذ ظلم و دال قد در دو حرف ادغام کنند
در دال و در تا مثل و قد دخلوا و قد تبین و تاء تانیث
ساکنه که متصل باشد با فعال در سه حرف ادغام کنند
در تا و در دال و طا مانند واذا غربت تقرضهم اجیبت
دعوتکما فامنت طائفة ولام هل وبل وقل در دو حرف
ادغام کنند یکی در لام ویکی در را مانند بل لا تکرمون
بل ران فهل لنا هل رایتم قل لئن اجتمعت قل ربی

در بیان ادغام متجانسین

اما ادغام متجانسین هرگاه که دو حرف از یک جنس
واقع شود واول ساکن باشد ودویم متحرک ادغام
کنند

در بیان لام تعریف

کنند مثل اووا ونصروا الا در حرف مد مثل امنوا
وهاجروا وفی یوسف که ادغام نکرده اند باب سیوم
در بیان لام ال که عبارت از لام تعریفست وآنرا
علما الف لام تعریف گویند ومراد ما در اینجا لام
تنهاست که در چند حرف بعد از لحوق ادغام
میشود وآن چهارده است وآنرا لام شمسی گویند
وفقیر را بخاطر رسید که از برای سهولت حفظ مبتدی
بطریق نظم بیان کنم بیت چهارده ادغام بعد
از لام الف آمد بدان لام شمسی ضبط واظهار
آمد در قمر تا وثا ودال وذال ورا وزا وسین شین
طا وظا وصاد وضاد ولام ونون دان یعنی هرگاه
لام معرف پیش ازین حروف معدوده واقع شود
لام را در مابعد او ادغام باید کرد از جهة قرب مکانی
ومثال آن تا التواب وثا الثواب ودال الدنیا

در بیان مد است

وذال الذّئب ورا الرّبّ وزا الزّانیة وسین السّلٰلة
وشین الشّاهدین وصاد الصّادقین وضاد الضّالّین
وطا الطّیّبین وظا الظّالمین ولام اللیل ونون النّاس
وچهارده حرف دیگر که او را اظهار باید کرد ودر اینجا
لام را لام قمری کویند والله اعلم باب چهاردهم در بیان
مد است بدانکه مد در لغت بمعنی کشیدنست ودر
اصطلاح قرّا عبارتست از کشیدن حروف مد است
بقدر یک الف هرکاه سبب نداشته باشد واین را
مد طبیعی کویند وهرکاه سبب داشته باشد زیاده
میشود وحروف مد سه است واو والف ویا بشرط انکه
ساکن باشند وماقبل ایشان یا مضموم یا مفتوح
یا مکسور باشد چنانکه هرحرف از ایشان بجنس حرکت
خود متحرک باشند واین سه حرف را مد و لین کویند
اما تسمیه آن بمد جهة آنست که ذات حرف مقتضی مد

وامتداداست

وامتداد است چنانچه مذکور شد وتسمیه بلین جهة
آنست که بنرمی وآسانی تلفظ بآن می توان کرد وچون
ملاقی همزه شوند اکر در یک کلمه باشد او را مد متصل
وواجب کویند وامتداد آن بقدر چهار الف باشد
در نزد عاصم ومثال آن مثل جیٓئ وسوٓء وسآء واکر
حروف مد در آخر کلمه اول باشد او را مد منفصل
وجایز کویند واین نزد عاصم بچهار الف باشد مثل
انّا انزلنا وفی انفسکم وقالوا ائذا اکر بعد حرف مد
سکون واقع شود وآن سکون لازمی باشد مثل دآبّة
وصآخّة او را مد ساکن لازم مدغم کویند نزد عاصم
بچهار الف مد کند واکر عارضی باشد وآن در حالت
وقف پیدا آید او را مد ساکن عارض مظهر کویند مثل
یعلمون وعلیم وغیره سه وجه جایز دانند طول وتوسط
وقصر واکر واو ساکن ماقبل مفتوح ویای ساکن

ماقبل مفتوح باشد و در این گویند بقدر نیم
الف مد باید داد و اگر در حالت وقف فتد قراء را
طول و توسط و قصر جایز دانند مثل الطیر والموت
باب پنجم در بیان میم ساکن است بدانکه
چون میم ساکن بحروف تهجی رسد منقسم بسه قسم
میشود میم ساکن که بمیم رسد ادغام با غنه مثلین
باشد مانند لکم من دون و اگر بباء رسد اخفای
با غنه باشد و خلافست نزد قراء بعضی بر آنند که
اظهار میشود و این قول ضعیف است و مانند آن وهم
بالله و چون بباقی حروف رسد اظهار زیادتر باشد
باب ششم در بیان تفخیم و ترقیق راء والف بدانکه راء
مفتوح و مضموم را غلیظ خوانند مثل سندرا والموت
و یردد کم و اگر مکسور باشد نازک خوانند مثل و انذر
الناس و اگر راء ساکن ماقبل مفتوح یا مضموم باشد
غلیظ

غلیظ شود مثل مریم و مرتاب و اگر ساکن ماقبل مکسور
باشد ترقیق است بشرط آنکه کسرهٔ آن لازمی باشد
نه عارضی و متصل باشد نه منفصل و بعد از او حرف
مستعلیه نباشد و حروف مستعلیه در باب صفات
حروف بیان خواهد شد مثل فرعون و اگر کسره
عارضی باشد تفخیم است مثل ارجعوا و منفصل هم
تفخیم کنند مثل الذی ارتضی و اگر کسره لازمی باشد
و متصل و بعد از و حروف مستعلیه باشد
تفخیم کنند مثل مرصاد و قرطاس و در فرق
دو وجه است تفخیم و ترقیق راء و اگر راء ساکن
ماقبل مفتوح باشد تفخیم خوانند در حالت وقف
و در طیر و خیر دو وجه جایز باشد تفخیم و ترقیق
و اگر قبل از الف حرف استعلا واقع شود و بعد
از لام جلاله مفخم و راء مفخم تفخیم باشد و ماعدا را

در بیان صفات حروف

ترقیق باید کرد باب هفتم در بیان صفات
حروف بدانکه حروف مهموسه ده حرفست فحثه
شخص سکت و معنی همس فرو داشتن آوازاست
ونرم گردانیدن آن و باقی حروف جهراست وجهر
برداشتن آوازاست وحروف شدیده هشتاست
مجموع آن اجد قط بکت و در مخرج سخت میشود
وآواز بآن کشیده نشود از غایت قوة وضد شدة
رخاوتست و رخاوت سستی بود و حروف که
درمیان شدت و رخوتست و آن لم نرع او لم
یروعنا و حروف اطباق چهاراست ص ض
ط ظ و از برای آن اطباق گویند که زبان در
وقت گفتن آن چون طبق شود و کام بالا را که
برابر اوست بپوشد و غیر آن چهار حرف
منفتحند و انفتاح کشاده شدنست و حروف
استعلا

استعلا هفت است خص ضغط قظ و استعلا طلب
بلندی کردنست و حروف صفیر سه است ص ز س
و صفیر آوازیست که میانه سر دندان و سر زبان
کشیده میشود و تفشی از هم پاشیدن و فراخ شدن
و حروف تفشی چهاراست مشرف و لام و را
منحرفاند و انحراف میل بکناره کردنست و را را مکرر
میگویند زیرا که در مخرج دوبار گشته میشود و پس باید
که در وقت گفتن و تلفظ کردن زبان را نیک حفظ نماید
وضبط کند تا تکرار نکرده و ض مستطیل است و حروف
و حروف قلقله پنج است قطب جد و از برای آن
قلقله گویند که چون ساکن گردانی در مخرج خود
بجنبند و باقی حروف ساکنه است یعنی در آن
جنبش نیست باب هشتم در بیان تعریف دندانها
بدانکه دندان چهار قسم است اول ثنایا و آن چهار

در بیان تعریف دندانها

دندان پیشین است دو از زیر و دو از بالا دویم رباعیات
وان چهار دندانست از چهار طرف ثنایا هر طرف یکی از
زیر و یکی از بالا سیم انیاب وانرا دندان نیش گویند
واو هم چهار دندانست از چهار طرف رباعیات از هر طرف
یکی از زیر و یکی از بالا چهارم اضراس وان سه قسم است
اول ضواحك واو هم چهار دندانست از چهار طرف
انیاب از هر طرف یکی از زیر و یکی از بالا دویم طواحن
وآنرا دندان آسیا گویند وآن دوازده دندانست
از هر طرف شش سه از زیر و سه از بالا سیم نواجد
وانرا دندان عقل گویند که در حد بیست سالگی
بیرون می آید وآن چهار دندان آخرین است از هر طرف
دو یکی از زیر و یکی از بالا باب ششم در بیان
مخارج حروف بدان ایدك الله تعالی که مخرج مکانی را
گویند که ازان مکان حرف خارج شود و بیرون
اید

در بیان مخارج حروف

آید و بیرون آوردن حرف از مخرج و ادا کردن آن بر وجهی
صواب کسرا میسر نیست مگر کسی که زحمتهای بسیار
کشیده باشد و خدمت استادان کرده و مشافهة
تعلیم دریافته و زبانرا بر مخرج حروف معتاد کرده باشد
و بدانکه حروف تهجی بمذهب اصح بیست و نه حرفست
و در عدد مخارج انها اختلاف کرده اند بنا بر قولی
هفده مخرجست اول اقصای حلق است وآن مخرج همزه وها
والف باشد دویم وسط حلق است وآن مخرج عین
وحاء مهملتین باشد سیم اداول حلق است وآن
مخرج غین وخاء معجمتین است چهارم از بن زبان
میان آن و ملاذه مخرج قافست پنجم از بن زبان و ملاذه
جایگاه کافست ششم میان زبان از کام بالا جیم و شین
و یا بیرون آید هفتم از دو جانب بن زبان و بن
دندان مخرج ضاد است هشتم از کناره زبان و کناره

کام زیرین مخرج طا و تا و دالست نهم از سر زبان و بن
دندانهای پیشین زیرین مخرج صاد و سین و زاست
دهم مخرج را از سر زبان دورتر است یازدهم از کناره
زبان و کام بالا مخرج لام بود دوازدهم مخرج نون بعد از
لام بود سیزدهم مخرج ظا و ذال و ثا از تیزی زبان باشد
چهاردهم مخرج فا اندرون لب زیرین باشد پانزدهم
مخرج با و میم و واو از میان دو لب بیرون می آید لکن با از تری
لب خیزد و بعضی گفته اند نصف از تری و نصفی از
خشکی باشد و میم از خشکی لب برخیزد و در واو
لب بهم نرسد و دو لب غنچه شود شانزدهم خیشوم است
مخرج میم و نون است در حالتی که شدت باشد هفدهم
واو و الف و یا همه را حرف مد و لین گویند
مخرج ایشان از هوای دهان باشد والله اعلم
خاتمه در بیان وقف بدانکه عادت قرا

آنست که چون وقف کنند بر کلمه که آخر آن کلمه متحرک
باشد وقف بسکون کنند از برای آنکه وقف
بسکون اصل است اگر آن حرکت مفتوح باشد
و اگر مضموم باشد سکون و روم و اشمام جایز باشد
و اگر مکسور باشد سکون و روم درو جایز باشد
نه اشمام و روم یعنی نمودن بعضی از حرکت باشد
باواز ضعیف چنانکه آنکس که نزدیک باشد بشنود
و اشمام بهم آوردن لبست از برای میم بعد از ساکن
گردانیدن آخر کلمه بی آنکه آواز حرکت شنونده بشنود
و ناظر انضمام شفتین را مشاهده کند و اعمی اشمام را
در نیابد والله اعلم بالصواب تمام شد در پنجم
شهر شوال المکرم بر دست
کاتب او و صاحبه حسین
ابن الصفر عفرالله ذنوبه
۱۲۵۳



بسم الله الرحمن الرحيم

بدان ایدك الله تعالی فی الدارین که هرگاه خواهی حقیقت
مخرج هر حرفی بر تو معلوم شود آنحرف را ساکن کن
و همزهٔ مفتوحه در اول آن در آور در هر جا که حرکت کند
مخرج آن حرفست مثل اَبْ و اَتْ و اَثْ و دیگر بدانکه تنوین
و نون ساکن چون بحروف هجا برسد چهار حالت
دارد اول ادغام و آن دو نوع است اول مع الغنه است
و آن آوازیست که در دهن می پیچد و از دماغ بیرون
می آید دوم بلا غنه و آن پنهان کردن حرفی است
در حرف دیگر حالت دوم اظهار و آن ظاهر کردن
حرفست سیم اخفا و آن حالتیست ما بین ادغام
و اظهار چهارم قلب و آن بدل کردن حرفست
بحرف دیگر و تنوین نونیست که از دو فتحه و دو
ضمه و دو کسره بهم میرسد مثل علیمًا و علیمٌ

و علیمٍ و نون ساکن نونیست که جزم داشته باشد
مثل مِنْ و اِنْ بدانکه چون تنوین و نون ساکن بیا و میم
و واو و نون میرسد ادغام مع الغنه است مثل
سائِقًا یُدْخِلُهُ و فِرَقًا سُنَّهُ و قُوَّةً و اسمعوا و عذابًا
نکرًا و نون ساکن که باین حروف چهارگانه میرسد
مثل مَنْ یشاء و من مثله و من ولیٍّ و من نصیر
نیز ادغام مع الغنه است بغیر از قنوان و صنوان
و بنیان و دنیا که اینها را ادغام نباید کرد از اینجهة
که در یک کلمه میباشند و تنوین و نون ساکن که
بلام و را میرسد ادغام بلا غنه است مثل نزاعةً
للشوی و غفورٌ رحیم و من ربك و من لدنك و دیگر
بدانکه تنوین و نون ساکن که بهمزه و ها و عین و حا
و غین و خا که حرف حلق اند برسد اظهار باید کرد
مثل کلٌّ آمن و من آمن و جرفٍ هارٍ فانهار و انعمت نزغاً

سلاماً
علیم و آخر من حکیم حمید و من غلّ الله غیره و من خبیر
خالدین و دیگر بدانکه چون تنوین و نون ساکن
که بپانزده حروف برسد اخفا است مثل جنّات تجری و ان
تقدّموا و من ثواب و ظلمات ثلث و انجاکم قصر جمیل
و من دابّة دکّاً دکّاً و من ذا الّذی یسر اذلك و من زکوة
یومئذ زرقاً و من سلالة رکّعاً سجّداً و من شآء
صبّار شکور و من صلصال صفّاً صفّاً من ضعف الحل
ضعف و باقی نیز براینقیاس و دیگر بدانکه تنوین
و نون ساکن چون بباء رسد قلب باید کرد مثل
جنّات بل الّذین و من بعد و دیگر بدانکه هرجا
نون و میم تشدید داری باشد باید انرا اندك
غنّه داد مثل انّ و امّا و ممّا و دیگر بدانکه حرف مد
سه است الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن
ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور و سبب

مد

مد دو تاست همزه و سکون مثل آبآء و جیٓئ و
شآء و سوٓء و سیٓئ و این مدها واجبست
چون حرف مد و سبب مد در یك کلمه است
و اگر حرف مد در یك کلمه باشد و سبب مد در
کلمه دیگر آن مد جایز است مثل انّا انزلناه و
مد ساکن لازم مظهر مثل صٓ و القرآن و نٓ و
القلم و یسٓ و مانند اینهاست و مد ساکن لازم
مدغم مثل دآبّة و ضآلّین و مد ساکن عارض مظهر
مثل نستعین و یؤمنون و العباد و دیگر باید
دانست که هر باء که مفتوح یا مضموم باشد
انرا تفخیم باید کرد یعنی کنده باید گفت مثل ربّکم
و فرقنا و اگر مکسور باشد ترقیق باید کرد یعنی
باریك باید گفت مثل رزق و رجس و اگر حرکت
نداشته باشد نظر بما قبل او باید کرد هرگاه

ماقبل او مفتوح یا مضموم باشد انرا تفخیم باید کرد
مثل بَرقٌ وکرسیه واکر ما قبل ان مکسور باشد
آنرا ترقیق باید کرد مثل فِرعَونَ ومِریَة بشرط انکه
کسره عارضی نباشد واکر کسره عارضی باشد
انرا نیز تفخیم باید کرد مثل اِنِ ارْتَبْتُم ورَبِّ ارجِعُونَ
واکر بعد از ان حرف استعلا باشد که انها ص ض
ط ظ غ خ ق است هرچند ما قبل انها مکسور باشد
انرا تفخیم باید کرد مثل قِرطاسٍ وفِرقَة ومِرصاد
بشرط انکه راو حرف استعلا در یک کلمه باشند
پس اکر در دو کلمه باشند انرا ترقیق باید کرد مثل
اَنْذِر قَومَكَ ولا تُصَعِّر خَدَّكَ وکُلُّ فِرقٍ که در سوره
شعراست بعضی تفخیم کرده اند و بعضی ترقیق اما
ترقیق بهتر است از اینجهة که در میان دو کسره
واقع شده است واکر ما قبل را یای ساکن
باشد

باشد آنرا ترقیق باید کرد یعنی در وقت وقف
مثل خبیرٌ وبصیرٌ وقدیرٌ ونذیرٌ واکر ما قبل را
ساکن باشد نظر بما قبل ساکن باید کرد هرکاه
مفتوح یا مضموم باشد انرا تفخیم باید کرد مثل
والطُّورِ واکر ما قبل ساکن مکسور باشد آنرا ترقیق
باید کرد مثل الذِّکرِ والسِّحرِ و دیکر باید دانست
که الفات بقری وغنمی میباشد بقری از اینجهة بقری
کویند که آواز مثل آواز کاو میشود و در غنمی
آواز مثل آواز کوسفند میشود والف بقری بعد
از ص ض غ خ ط ظ ق است مثل صادق وطاهر
وغالب وقادر واورا زقا وضالین وباقی دیکر
الفات غنمی میباشد وحروف استعلا این
حرفهاست خص ضغط قظ و دیکر باید دانست
که دو حرف که هر دو از یک جنس باشند اول ساکن

و تای متحرک ادغام باید کرد و آنرا ادغام مثلین گویند
خواه در یک کلمه باشند یا دو کلمه مثل فَاضْرِب بِّهِ
و رَبِحَتْ تِّجَارَتُهُمْ و فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ بشرط آنکه حرف
مد نباشد مثل قَالُوا وَهُمْ و فِی یُوسُفَ ادغام آنها
جایز نیست از اینجهة که مد آنها بر طرف میشود و ادغام
متجانسین ادغام ذال در ظا مثل اِذْ ظَلَمُوا و ادغام دال
در تا مثل وَقَدْ تَبَیَّنَ و ادغام تا در طا مثل قَالَتْ
طَائِفَةٌ و ادغام تا در دال مثل اُجِیبَتْ دَعْوَتُکُمَا و ادغام
دال در تا مثل کِدْتَّ و ادغام طا در تا مثل اَحَطْتُ
و ادغام متقاربین قاف در کاف مثل اَلَمْ نَخْلُقْکُمْ
و ادغام لام در را مثل قُلْ رَبِّکُمْ و دیگر الفاظ جلاله
نیز هرگاه مفتوح یا مضموم باشد آنرا نیز تفخیم باید
کرد مثل قَالَ اللّٰهُ و اِنَّ اللّٰهَ و اگر مکسور باشد
آنرا ترقیق باید کرد مثل اَعُوذُ بِاللّٰهِ و اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ و دیگر

باید دانست

باید دانست که هرجا های ضمیر باشد اگر ما قبل
او متحرکست آنرا اشباع باید کرد مثل لَهُ و مَعَهُ
و مثلهُ و اگر ما قبل او ساکن است اشباع نباید کرد
مثل مِنْهُ و عَنْهُ و نَصْرِفُهُ مگر فیه مهانا که در
سوره فرقانست که او را اشباع باید کرد و دیگر
هرجا تای گرد باشد مثل نِعْمَةً و رَحْمَةً وقف بها
باید کرد و اگر تای کشیده باشد مثل بُعْثِرَتْ
و اخرت بتا وقف باید کرد و دیگر هرجا که میم ساکن
بواو برسد اظهار باید کرد و این را اظهار شفوی
گویند مثل عَلَیْهِمْ وَلَا الضَّالِّینَ وَلَا اَنْفُسَهُمْ وَمَا
یَشْعُرُونَ و دیگر باید دانست که در تمام قرآن
پنج حرف را قلقله باید کرد قُطْبُ جَدٍ و این حرفها
در اصل ساکن می باشند مثل اَجْرَمْنَا و اَعْتَدْنَا
و اُقْبَلْ وَلَا رَطْبٍ عَبْدًا خواه حرکت داشته باشد

خواه نداشته باشد و در وقف ساکن شود مثل
وَاقِ والاسباط وحساب وبهیج ومهاد وقلقله
آنست که حرف را دو دانگ کسره باید داد و باقی
حرفهای ساکن بر خلاف اینست و اصلا حرکت نباید
داد و دیکر بدانکه وقوف را فخر الاسلام شمس
العارفین احمد ابن طیفور سجاوندی قدس الله
روحه بر پنج مرتبه نهاده است اول لازم دوم
مطلق سیم جایز چهارم مجوز الوجه پنجم
مرخص للضروره و هر یك ازین وقوف را در مصحف
علامتی آورده است وقف لازم را میم و مطلق را
طا و جایز را جیم و مجوز الوجه را زا و مرخص
للضروره را صاد و جای دیگر وقف کرده اند لیك
شیخ قدس الله روحه نیز قاف آورده است یعنی
قد قیل هر جا در قران در وقفا آمده است که دلیل

در وقف

در وقف دویم را ك آورده است یعنی کذلك
و علامت عشر را ع و علامت خمس را خ و علامت
آیه را ه کرد آمده و هر آیه که وقف نیست علامت
لا آورده است یعنی لا تقف و هر جا میجانی را د
صلی آورده است یعنی وصل اولی است

تمت التجوید فی یوم الخمیس سابع شهر شوال
١٢٥٣
سنه ثلاث وخمسون ومائتین بعد
الالف من الهجرة النبویة
علی ید اقل الخلیقه
صاحبه وکاتبه
حسین ابن
الصفار
[illegible]

خلاصه التنزیل ابن عماد رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

ای بنام تو افتتاح کلام — ور ثنایت زبان رسیده بکام

ذات و صفات تو ازلی — صانع و لایزال و لم یزلی

صنعت آورده برون ز درج دهن — این همه در آبدار سخن

کرده ... — جز تو در خاتم عقیق دهان

... حرف و صوت نه — قابل انقلاب و فوت نه

بر نهایات تو درود و سلام — باد بر روح انبیای عظام

فی نعت النبی

سرور خلق و رهنمای سبیل — شفاعت کننده بر جبریل

احمد مرسل آن که زین دو کون — حامی دین حق به بازوی عون

عندلیب حدیقه ما زاغ — انبیا را تمام چشم و چراغ

بلبل بوستان ما اوحی — طوطی شکرستان او ادنی

معجز او کتاب لاریب است — که ز فرقانش برون ز ریب عیب

ای لعمرک مثال اعزازت — انا افصح بیان اعجازت

تو چو ماهی

تو چو ماهی و پیروان چو نجوم — هر یکی گوهری ز بحر علوم

ای ز روحت روان ایشان شاد — آفرین بر تو و بر ایشان باد

در بیان تنزیل و تعریف حروف و اعداد آن و اختلاف در شمار مخارج و تسمیهٔ کتاب

ای نوآموز علم تنزیل — رتبت مهتری باش در ترتیل

که ادای حروف و حفظ وقوف — کرد تعبیر آن رسول رئوف

پس بحکم حدیث اگر خواهی — که ز ترتیل باشی آگاهی

مخرج حرفها تمام بدان — با صفتها که کرده‌اند بیان

گر قرائت نبید و آن طرفه — که ندانند ادای هر حرفی

حرف صوتیست مبدأش ریه — که بود بر مخارجش تکیه

کم کن از الزام لغتکه اعداد — تا بدانی حروف را اعداد

پس بیان آمده اطواف — در شمار مخارجست خلاف

زمره گفته‌اند ز اهل وقوف — که ز هر مخرج بود تمام حروف

باز قومی که ز اهل اتقیا نشد — مخرج جمله هشت میدانند

بازگویند جمعی از قرّا — که جدا مخرجی است هر یک را

لیک آنان که در اداکرند — مخرج جمله هفده شمرند

این روایت صحیح و معتبر است — وز همه قولها گزیده تر است

امدیث ثقات اهل ادا — روّح الله روحهم لهدا

در صفات حروف و مخرج آن — قول بسیار کرده اند بیان

گر نمایم به شرح آن اقدام — بشود در مطولات تمام

لیک در جمع اختصار کوشیدم — راه تطویل در نوردیدم

زان روایات هرچه بود متین — کردمش نظم همچو در ثمین

کرده ام نقش خلاصة التنزیل — فی اداء الحروف للتنزیل

در بیان اقسام دندانها

پیش از آنکه این عروس حجله جان — بگشاید ز رخ نقاب بیان

قسمت ... دندان را — بشنو و ضبط کن نکو آنرا

... سر بسر دندان — همه را در شمار سی و دو دان

چار پیشین دو زیر و دو زبر — آن ثنایاست ای حمیده سیر

بازش

بازش از هر طرف یکی بیقین — زیر و بالا رباعیات گزین

چار دیگر برین نسق دریاب — پس از آن چار نام او انیاب

بازپس هست وانکه هست اضراس — باز اضراس را بصف اشناس

اول اضراس زیری و زبرین — از دو جانب ضواحکست یقین

پس طواحن ز هر طرف شش وار — سه ز بالا و سه ز زیر شمار

پس نواجذ چهار دان دیگر — از دو جانب دو زیر و دو زبر

لیک باشند بعضی انسان را — که نواجذ نباشد ایشان را

پس برون بعض را برین تقدیر — چار دیگر ز سی و دو کم گیر

گاه گشتت کز طریق یقین — مخرج حرفها کنم تعیین

در بیان مخارج ابتدا از حروف حلقی

از برای زیادتی وضوح — گویمت قول هر کسی مشروح

زانکه دانم خلاصه اقوال — عاری از ضعف و خالی از اخلال

بشنو ای سالک ره تحقیق — قول این فرقه از خلیل و فریق

نزد بعض محققان جهان — حرف حلقی شش است از سه مخرج دان

هست از اقصای حلق همزه و ها   عین و حا از میانه اش با حا
زادنش غین و خا شمر بیقین   لیک بعضی ز راه تا کزین
میشمارند حلقی حرف مد   الف و شش که ذکر ایشان رفت
نزد ایشان که حلقیش خوانند   مخرجش مثل همزه ها دانند
قول اول که غیر ششش نارند   مخرج آن هوای او دانند
لیک او را بمذهب بهتر   زیر ها از هوای حلق شمر

در بیان حروف لهوی

از لهات است قاف و کاف بدان   تا کنم معنی لهات بیان
آنکه او را بلاوه میخوانند   آن لهات است اگر نمیدانند
اول آن ز حلق غلصمه دان   عکده دان آخرش بسوی دهان
قاف را اعلیی شمر بیقین   عکدی را تو حرف کاف گزین
گرچه هر یک ز مخرجی آیند   لهویشان بخوان که لیتایند

در بیان حروف شجری

مخرج یا و جیم و شین ز من   بشنو تا بگویمت روشن

این سه

این سه حرف است از میان زبان   وز محاذی آن ز سقف دهان
در روایت چنانکه مشهور است   شجری این سه حرف مذکور است
چون گشاینده کام زیر و زبر   آن میان را نهند نام شجر

در بیان حروف ضرسی و حافی

ضاد هم ضرسی است هم حافی   مخرج او بگویمت وافی
از کنار زبانش گیر قیاس   وانچه نزدیک او بود ز اضراس
خواه از چپ بگوی خواه از راست   اختیار اندرین میانه تراست
وانکه از ضرس و حافه می آید   نسبت او بهر دو می شاید
معنی حافه جانب است و کنار   ضرس دندان آسیا بشمار

در بیان حروف لثویه ابتدا از حرف لام

از کنار زبان و کام زبر   از دو جانب مکان لام شمر
پس مراد من ز کام چند است   که قریب چهار دندان است
اولش ضاحکت دو دیگر ناب   سیمش رباعیه در یاب
چارم آن ثنیه دان تحقیق   رو شمش گفتم ارچه بود دقیق

در بیان مخرج نون و را

نون بود از سر زبان و دگر — بن دندانهای پیش و زبر
مخرج را قریب نون میدان — لیک داخل بود به پشت زبان
زان به پشت زبان بود داخل — که سوی لام باشد آن مایل
مخرجش نزد زمره دیگر — خود ز پشت زبان بود یکسر
لیک نزدیک زمره قرا — دارد این هر سه حرف یک مجرا
که بود آن سر زبان و دگر — بن دندانهای پیش و زبر
پیش آن بعض پس بر این تقدیر — مخرج حرفها چهارده گیر
لثوی اند این سه نزد عرب — ذلقی نیز شان نهند لقب
لثه دان جای رستن دندان — پس ذلق چیست تیزنای زبان
چون ذلق نزد ذولق آید هم — ذولقی شان بخوان که شاید هم

در بیان حروف نطعیه

مخرج طا و تا و دال تمام — یاد گیر ای یگانه ایام
این سه حرف از سر زبان آیند — لیک بشنو که بر چه سان آیند

چون

چون زبان را نهی بدانایی — بر دو دندان پیش بالایی
شود از نطع بیخ دندانت — این سه حرف گزین بفرمانت
نطع دانی چه باشد ای سره مرد — آن شکنهای کام دان ز زبر
نطعی این سه را از آن خوانند — که خروجش ز نطع میدانند

در بیان حروف ذلقیه

مخرج ظا و ذال و ثا بشناس — از ره نقل بر سبیل قیاس
این سه از تیزی دو دندانند — که ثنایای فوقیش خوانند
آن دو بر تیزی زبان چو نهی — داد این هر سه حرف را بدهی
اندکی از سر زبان باید — کز ثنایا همی برون آید
ذلقی این سه حرف را دانند — لثوی نیز شان همی خوانند

در بیان حروف اسلیه

مخرج صاد و زا و سین ز زبان — کاهل این علم کرده اند بیان
هست باریکی زبان و دگر — سر دندان پیش و زیر و زبر
در تلفظ بدین سه حرف زبان — منفصل باید از سر دندان

زانکه این فرجه که مضبوطست / مخرج این سه حرف شروط است

رادیان کتاب لم یزلی / گفته‌اند این حروف را اسلی

در لغت نزد زمرهٔ نقله / هست باریکی زبان اسله

در بیان حروف شفویه ابتدا از حرف فا

از زبر چون سر دو دندان را / گر ثنایا شمرده‌اند آنرا

بر دردن لب فشیب نهی / در اداحق حرف فا بدهی

در بیان حروف شفوی

مخرج با و واو و میم بدان / کز میان دو لب شوند عیان

لیک دارند از میان هر یک / در تلفظ تفاوتی اندک

زین سه در حرف واو گاه مقال / لب نبندی بهم بگیر خیال

دیگران تا که زان لب بردن / جای میم است جای با زدرون

شفوی چار حرف نامد پیش / این سه و فا که گفته شد از پیش

در لغت

در لغت معنی شفه لب دان / شفویان بگو که نیز تو آن

در بیان مخرج خیشومی که آنرا فرعی مخرج نیز گویند

هست خیشوم مخرج دیگر / لیک فرعی شمارش ای رهبر

اندرون دماغ دان خیشوم / غنه صوتی کزو شود مفهوم

میم و نون از حروف غنه شمار / با سکون لیک بر دو با اظهار

گرچه هم غنوی بود تنوین / فرع نون ساکن است بیقین

چون مخارج تمام شد مجموع / خواهم اندر صفات کرد شروع

در بیان صفات حروف ابتدا از مجهوره

نوزده از حروف مجهورات / که درین بیت لفظ مذکور است

ظِلُّ قَوٍّ رَبَضٍ مُطیع دگر / اِذ غزا جُندٌ ای امیر ور

در بیان حروف مهموسه و شدیده

حرف مهموسه ده شمار مدام / در فحثت کسف شخصه تمام

حرفهای شدیده هشت شمار / در اجد کقطب گله بیار

در بیان حروف رخوه

جمله با سلان بعد وقوف رخوه را شانزده بخوانند حروف

خط وضوزثت صیف وان خاس غذ شمر تمامی آن

در بیان حروف بین الشدة والرخوه

درمیان شدیده و رخوه باغلنا جمعی زاخوه

شاطبی کاین ره گزیده بیمرد عین و رامیم لام و نون شمرد

لیک بعضی زراویان گزین واو الف یا گرفته اند ازین

در بیان حروف استعلاء و مستفلیه

هست قظ خص ضغط استعلا مستفل شد او شمر اصلا

در بیان حروف مطبقه

گر شدای حروف مطبقه را چار حرفست آن بر قرا

صاد و طا ضاد و ظا است ای هر چار منفتح شد او بود ناچار

در بیان حروف صفیری و متفشیه

صاد و سین است زا حروف صفیر میم و شین شد ثا ز تفشی گیر

لیک

لیک شیخی که داد این فن داد متفشی بغیر شین ننهاد

در بیان حروف قلقله و ساکنه

نزد روشن دلان معنی سنج شد معین حروف قلقله پنج

قطب جد شمر تمامی آن ساکنه شد قلقلات بدان

ضاد را مستطیل میدانند لام را منحرف همی خوانند

در بیان حروف مستطیله و منحرف و مکرر و هاوی

را مکرر بوصف منحرفست حرف یی و وی یقین بدان کالف است

در بیان خاتمه کتاب و عدد ابیات

در بیان مخارج این هیات گفته شد با صفات مشهورات

سعی کردم بیاری توفیق تا رسیدم بگلشن تحقیق

پس بچیدم بقدر خبرت خویش این گل از بوستان فکرت خویش

گر براو فتد این گل نو بر یابی از خوار اختلال اثر

کرده رستم اخبار دکمل با اسم | با صلاح آورش بنوک قلم
عدد عقد این در شهوار | صد و چل آمد از طریق شمار
هر را جوهری فکر متین | کرد در سال شصد و سه گزین
ای که تو باده در حث سخن | یابی از بوستان فکرت من
کو غریق بحار غفران باد | ناظم این رساله ابن عماد

تمت فی یوم الجمعه فی شهر شوال فی سنه ۱۲۵۳ علی ید
العبد المذنب المحتاج الی رحمة الله الملک الغنی ابن صفر حسین ابن مرحوم
الطاهری التفرشی غفر الله له ولوالدیه بحق محمد و آله

قال رسول الله ص الصلوة عمود الدین اول ما
یحاسب به العبد الصلوة فان قبلت قبل
ما سواه وان ردت رد ما سواه یعنی فرمود

جناب

[illegible]

جناب رسول خدا ص که نماز ستون دین است اول
چیزی که در قیامت از بنده سؤال میکند نماز است
پس اگر نماز قبول درگاه الهی شد جمیع اعمال دیگر [illegible]
واگر نماز قبول نشد هیچ عملی از اعمال دیگر قبول نمی شود
و نفعی برای صاحبش ندارد پس بدانکه نمازی نیست
مگر با حمد و سوره و حمد و سوره هم نیست مگر
بقرائت و قرائتی نیست مگر با خراج حروف از مخارج
پس بر هر عاقلی لازم است بعد از اصول دین تعلیم
گرفتن حمد و سوره بنحوی که حرفها از مخرج اصلی
خود ادا شود و از یکدیگر امتیاز بیابد که اگر حرفی
از مخرج ادا نشود یا از حرف دیگر امتیاز نیابد مثل
ذال را از مخرج ضاد ادا نماید یا ثا را از مخرج سین ادا نماید
یا عکس نماز او باطل است [illegible] اگر تشدید کم و زیاد
شود و مخارج حروف بنابر قول اصح هفده است

اول مخرج همزه وهاست این هر دو از اول حلق اند
دوم مخرج عین وحاست این هر دو از میان
حلق اند سیم مخرج غین وخاست این هر دو از
آخر حلق اند چهارم مخرج واو ساکن ماقبل
مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور والف
که حرف مد اند از میان هوای دهان اند
این هر سه را جوفیه وهوائیه گویند پنجم مخرج
قافست وآن از اول لهاتست که در اصطلاح
عوام تبلی گویند وآن مکان را غلصمه
گویند وازاینجهة قاف را غلصمیه گویند
ششم مخرج کافست وآن از آخر لهاتست
وآن مکان را عکده گویند هفتم مخرج شین
وجیم و یا این هر سه از میان کام وزبان اند
وآنها را شجریه گویند هشتم مخرج ضاد
وآن

وآن از کناره یعنی زبان با بیخ دندانهای کرسی
بالاست خواه از راست وخواه از چپ وآنرا
ضرسیه وحافیه گویند نهم مخرج لام وآن
از کناره باریکی زبانست وبیخ دندانهای پیش
بالا که آنها را ثنایا ورباعیات وانیاب گویند
بیخ آنها والثه است ولثه گوشت دندانها را
گویند وکناره باریکی زبانرا اسلیه گویند وتیزی
زبانرا ذلق گویند ازاینجهة لام را ذلقیه واسلیه
ولثویه نامند دهم مخرج نونست وآن از سر تیزی
زبان ومیان لثه است واین را ذلقیه ولثویه
گویند یازدهم مخرج راست وآن از سر تیزی زبان
وآخر لثه است که آن شکنهای نزدیک کام است
ازاینجهة را را ذلقیه ولثویه گویند دوازدهم مخرج
ذال وظا وثاست واین هر سه از سر تیزی زبان وسر

دندانهای ثنایای بالاست واینها را ذلقیه گویند
سیزدهم مخرج طا و دال و تاست این هر سه از سر
زبان و بیخ دندانهای ثنایای بالاست واینها را
ذلقیه و لثویه و نطعیه گویند نطع شکنهای کام
چهاردهم مخرج صاد و سین و زاست واین
هر سه از سر زبان و بیخ دندانهای زیرند اینها را
ذلقیه و لثویه گویند پانزدهم مخرج فا و آن از سر
ثنایای بالاست و میان لب زیراست شانزدهم
مخرج میم و واو و باست این هر سه از دو لبند
لکن میم از بیرون لب و واو از میان لب و با
از درون لبست واین هر سه حرف را شفویه
گویند هفدهم مخرج میم ساکن و نون ساکن
و تنوین این هر سه از میان دماغند در وقتی که
ادغام یا اخفا شوند این هر سه را غنویه گویند

١٢٥٣

[illegible]

هذا كتاب بسم الله الرحمن الرحيم شرح عوامل
العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر
ابن عبد الرحمن جرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه
انها عامل لفظية ومعنوية فاللفظية منها على ضربين
سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون
عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان
وتتنوع السماعية منها على ثلثة عشر نوعا النوع الاول
حروف تجر الاسم فقط وهي تسعة عشر حرفا الباء للالصاق
حقيقة نحو به داء ومجازا نحو مررت بزيد وللاستعانة
نحو كتبت بالقلم وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس
بسرجه ولجامه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وللتعدية
نحو ذهبت بزيد اي صيرته ذاهبا بزيد وللظرفية
نحو جلست بالمسجد وقد تكون زائدة بعد النفي نحو ما زيد
بقائم وبعد الاستفهام ايضا نحو هل زيد بقائم ومن
للابتداء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة

والتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان وللتبعيض
نحو اخذت من الدراهم وللبدل مثل قوله تعالى ارضيتم بالحيوة
الدنيا من الاخرة وقد يكون زائدة بعد النفي والاستفهام
نحو ما جائني من احد وهل جائني من احد وتدخل على المضمر
نحو منه عطاء ومنك لقاء والى للانتهاء الغاية في المكان
ويعرف باتيان من في مقابله نحو سرت من البصرة الى
الكوفة وبمعنى مع نحو قوله تعالى ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اى مع اموالكم
ونحو قوله تعالى لقد ظلمك بسؤال نعجتك الى نعاجه اى مع نعاجه
وايضا قوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اى مع
المرافق وقوله تعالى وامسحوا برؤسكم وارجلكم الى الكعبين
وفي للظرفية نحو جلست في الدار وقد يكون بمعنى على
كقوله تعالى ولاصلبنكم في جذوع النخل اى على جذوع النخل
وقيل في في هذا الموضع تفيد الظرفية لان جذوع
النخل كوعائهم ويقال بالاتساع نحو هذا في ملكي وانا في حاجتك
وفلان ينظر في العلم وهو الله في السموات والارض وقد يكون
اسما نحو سمعت من فيه زيد اى من فم زيد واللام للتمليك

نحو

نحو المال لزيد وللتخصيص الجل للفرس وللتعليل نحو جئتك
للسمن وضربته للتاديب وقد يكون بمعنى عن مع القول
نحو قوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا اى عن الذين امنوا
وبمعنى الواو في القسم في موضع التعجب نحو قول الشاعر لله
لا يبقى على الايام ذو حيد بمشمخر به الظيان والاس وقد
يكون زائدة نحو ردف لكم اى ردفكم ورب للتقليل ولها
صدر الكلام وتدخل على نكرة موصوفة نحو رب رجل كريم
لقيته وتدخل على مضمر مميز بنكرة منصوبة نحو ربه رجلا
وتلحقهما ما الكافة فتلغى عن العمل فتدخل حينئذ على
الفعل نحو ربما قام زيد ولا يتقدم عليهما متعلقهما ولا
يكون الا ماضيا وواو رب تدخل على نكرة موصوفة نحو قول
الشاعر وقاتم الاعماق خاوي المخترق مشتبه الاعلام لماع
الخفق وعن للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس واطعمهم
عن الجوع وكساهم عن العري لانه جعله متجاوزا عنهما
وتكون اسما نحو جلست من عن يمينه اى من جانبه
وعلى للاستعلاء نحو جلست على الحائط وزيد على السطح

وتكون اسماً نحو وكبت من عليه اي من فوقه وكاف للتشبيه
نحو زيد كالاسد وقد تكون زائدة نحو ليس كمثله شيء
اي ليس مثله شيء وقد تكون اسماً نحو قول الشاعر شعر
ثلاث كنعاج جمّ يضحكن عن كالبرد المنهتم ومذ ومنذ
لابتداء الغاية في الزمان كما من لابتداء الغاية في المكان
نحو ما رايته مذ يوم الجمعة فاذا رفع ما بعدهما كانا
اسمين نحو ما رايته مذ يوم الجمعة ومنذ يوم الجمعة
وحتى لانتهاء الغاية في الزمان نحو سهرت حتى الصباح
وتكون بمعنى مع نحو اكلت السمكة حتى راسها وبمعنى
الى نحو ذهبت حتى بلغت الكوفة وللاستيناف نحو قول
الشاعر سريت بهم حتى تكل جيادهم وحتى الجياد ما يقدن
بارسان وواو القسم نحو والله ورب الكعبة ولا يستعمل
مع فعل القسم ومع السؤال ومع الضمير فلا تقول اقسم
والله كما تقول اقسم بالله ولا تقول والله اخبرني كما تقول
بالله اخبرني ولا تقول وك كما تقول بك وباء القسم وهو
اعم من واو القسم لانها مع الفعل ومع السؤال ومع الضمير

ومع الظاهر

ومع الظاهر وغيره تقول اقسم بالله وبالله اخبرني وبك
ولا يكون ذلك في الواو والتاء لان الباء اصل وهما فرعان
عليها وتاء القسم مثل واو القسم فيما ذكرناه الاول والتاء تختص
بالظاهر في اسم الله تعالى خاصة فلا تقول تربّ الكعبة كما تقول
بربّ الكعبة وحاشا للاستثناء واستعمال حاشا حرف جر
وهو الفصيح كما تقول جاءني القوم حاشا زيد فيكون المعنى
ان زيداً مستثنى من القوم غير داخل في المجيء وعدا وخلا
وهما تجران الاسم في بعض اللغات فيكونان حرفي جر وهما
بمعنى الاستثناء كحاشا والاكثر على انهما فعلان وحينئذ
تنصب الاسم بعدهما على انه مفعول لهما والفاعل مضمر فتقول
جاءني القوم خلا زيداً وعدا زيداً اي خلا بعضهم زيداً
وعدا بعضهم زيداً كقولك جاوز بعضهم زيداً اي جاوز
بعضهم زيداً ثم المعنى في المجاوزة انه لم يكن بعض الجائين
زيداً فاذا ادخلت ما عليهما لا يكونان الا فعلين النوع الثاني
حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف
انّ وانّ للتحقيق والتاكيد لمضمون الجملة ولكنّ انّ المكسورة

لا يشتغل بمعنى الجملة وأنّ المفتوحة مع جملتها في حكم المفرد
فيكون أن بالفتح في موضع المفرد وهو المبتداء والفاعل
والمفعول والمضاف اليه والخبر والمجرور لانها اصلها
الافراد نحو لولا انك منطلق انطلقت انطلاقك نحو
اعجبني انك منطلق وعجبت انك منطلق واعجبني
اشتهار انك فاضل واول قولي اني احمد الله وعجبت من
انك عالم وتكون ان بالكسرة في موضع الجملة وهو في ابتداء
الكلام وبعد القول وبعد الموصول وبعد القسم نحو انّ
زيدا منطلق قال الله تعالى وقال انه يقول انها بقرة ونحو جاءني
الذي انّ اباه فاضل ونحو والله انّ زيدا منطلق وان كانت
في موضع يحتمل المفرد والجملة معا وصلح لهما يجوز بالكسر
والفتح نحو من يكرمني فاني اكرمه فان قدرت فانا اكرمه
فبالكسر وان قدرت فجزاؤه اكرامي له فبالفتح وكأنّ للتشبيه
نحو كأنّ زيدا الاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو
قول الشاعر ونحر مشرق اللون كأن ثدياه حقان ولكنّ
للاستدراك نحو ما جاءني زيد لكن عمرا حاضر عندنا

وليت

وليت للتمني نحو ليت زيدا حاضر عندنا ولعلّ للترجي نحو لعلّ
زيدا قائم عندنا والفرق بين التمني والترجي انّ التمني
يدخل على ما يجوز وعلى ما لا يجوز كقول الشاعر فيا ليت
الشباب لنا يعود فاخبره بما فعل المشيب والترجي خاص
بما يجوز وتدخل على هذه الحروف كلها ما الكافة فتلغى
عن العمل نحو انما زيد قائم وتدخل حينئذ على الفعل
نحو قوله تعالى كانما يساقون الى الموت وليتما العلماء زيد
يجيء النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم وتنصبان
الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس تقول ما زيد قائما
ولا رجل افضل منك فان انتقض نفي ما بالا او تقدم
الخبر لم يجز الا الرفع نحو ما قائم زيد وما زيد الا قائم
النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف
الواو بمعنى مع نحو استوى الماء والخشبة وجاء البرد والطيالس
وما شانك وزيدا والا تنصب الاسم اذا كان الاستثناء
من كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا واذا كان
المستثنى مقدما على المستثنى منه نحو ما جاءني الا اخاك

احد واذا كان منقطعا نحو ما جاءني القوم الا حمارا ويا للنداء
القريب والبعيد وتنصب الاسم اذا كان المنادى مضافا
نحو يا عبد الله او مشابها للمضاف نحو يا طالعا جبلا او كان
مفردا نكرة نحو يا رجلا خذ بيدي وايا للنداء البعيد
نحو ايا زيدا وايا خير من زيد وهيا للنداء البعيد نحو هيا
عبد الله واي للنداء القريب نحو اي عبد الله والهمزة المفتوحة
للنداء القريب نحو اعبد الله النوع الخامس حروف تنصب
الفعل المضارع وهي اربعة احرف ان تنصب وجوبا اذا
كان ما قبلها غير فعل علم او ظن نحو قوله تعالى يريدون ان
يخرجوا من النار واذا كان ما قبلها فعل ظن تنصب
جوازا نحو قوله تعالى وحسبوا ان لا تكون فتنة لهم وهي
اربعة امثال الناصبة نحو مثال الاول المخففة
من المثقلة نحو قوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى و
مفسرة مثل قوله تعالى وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا
وزائدة نحو قوله تعالى فلما ان جاء البشير ولن لنفي الابد في
الاستقبال نحو قوله تعالى لن تراني يا موسى وكي تفيد

النوع

النوع من التعليل وتنصب اذا كان ما قبلها سببا لما بعدها
مثل قولهم اسلمت كي ادخل الجنة واذن تنصب بشرطين
احدهما ان لا يكون ما بعدها معتمدا على ما قبلها والثاني
ان يكون ما بعدها فعلا مستقبلا بمعنى الجواب والجزاء
مثل ان يقال لك انا اتيك غدا فتقول اذا احسن اليك
ولو كان ما قبلها واوا او فاء يجوز فيه الوجهان نحو
قوله تعالى واذا لا يلبثون خلافك الا قليلا وقد قرئ اذا
لا يلبثوا على الاعمال ونحو قوله تعالى فاذا لا يؤتون الناس
نقيرا وقد قرئ اذا لا يؤتوا الناس نقيرا على اعمال اذن
النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة
احرف الاول ان وهي على اربعة اقسام الشرطية وهي
تجزم في الشرط والجزاء نحو ان تضرب اضرب والنافية نحو
قوله تعالى ان هم الا يظنون والزائدة نحو قول الشاعر وما
ان طبنا جبن ولكن منايانا ودولة اخرينا والمخففة
نحو قوله تعالى وان كل لما جميع لدينا محضرون ولم تجزم
الفعل المضارع فتقلبه ماضيا وتنفاه نحو لم يضرب

ولمّا وهي مثل لم والفرق بينهما ان نفي لمّا مستمر الى حين الكلام
بخلاف لم تقول اثبت ولمّا يركب الامير فيلزم ان يكون نفي
ركوبه مستمرًا الى حين الكلام ومع لمّا يجوز حذف الفعل
كما تقول اثبت ولمّا ومع لم لا يجوز ولا في النهي نحو لا تضرب
وتجزم في المخاطب والغايب والمتكلم تقول لا تفعل ولا
يفعل ولا افعل ولا نفعل بخلاف لم ولمّا في قلب معنى
المستقبل ماضيا لان النهي لا يتصوّر الا في المستقبل
ولام الامر الغايب نحو ليضرب وتجزم كما جزمت لا في النهي
الا انها مختصة بامر الغايب والمتكلم تقول ليفعل زيد
كذا النوع السابع اسماء تجزم فعل المضارع على معنى
ان وهي تسعة اسماء احدها من وهي للعقلاء خاصة
نحو من يكرمني اكرمه وتكون على اربعة اوجه
الشرطية نحو من تضرب اضرب ومتى جاز منه ولا الاستفهامية
نحو من انت والموصولة نحو قوله تعم فذكر بالقران من يخاف
وعيد والموصوفة نحو قول الشاعر رب من انضجت غيظا
صدره قد تمنى لي موتا لم تطع واي تكون شرطية
نحو

نحو ايهم ياتني اكرمه وتجزم في الشرط والجزاء والموصولة
نحو قوله تعالى ثم لننزعن من كل شيعة ايهم اشد
على الرحمن عتيا والاستفهامية كقوله تعم ايكم ياتيني
بعرشها وموصوفة نحو يا ايها الرجل وما تكون على
اربعة اوجه الشرطية تجزم كمن نحو ما تصنع اصنع
والاستفهامية نحو قوله تعم وما تلك بيمينك يا موسى
والموصوفة نحو قول الشاعر ربما تكره النفوس من الامر
له فرجة كحل العقال والزايدة نحو انما وكانما ومتى
تكون شرطيا وتجزم في الشرط والجزاء نحو متى تذهب اذهب
واستفهاميا نحو متى كان كذا ومهما تكون شرطيا
نحو مهما تضرب اضرب واستفهاميا نحو مهما كنت
واين يكون شرطيا نحو اين تجلس اجلس واستفهاميا
نحو اين كنت والفرق بين متى واين ان متى سؤال
من الزمان واين من المكان وحيثما واينما واني
على قياس ما قبلها من اخواتها النوع الثامن اسماء تنصب
على التمييز اسماء النكرات وهي اربعة اسماء احدها عشرة

اذا كنت مع احد واثنين الى تسعة وتسعين نحو احد
عشر دينارا واثني عشر درهما وكم نحو كم رجلا عندك
ويكون بمعنى استفهامية كما ذكرناه والخبرية نحو كم رجل
لقيته وكم رجال لقيتهم وكأين نحو كأين رجلا عندك وكذا
نحو كذا رجلا عندك النوع التاسع كلمات تسمى افعال اسماء
بعضها ترفع وبعضها تنصب وهي تسعة كلمات الناصبة
منها ستة كلمات وهي رويد بمعنى امهل نحو رويد زيدا
اي امهله وبله بمعنى دع نحو بله زيدا اي دعه ودونك
بمعنى خذ نحو دونك زيدا اي خذ زيدا وها بمعنى خذ نحو
ها زيدا اي خذ زيدا وعليك بمعنى الزم نحو عليك زيدا
اي الزمه وحيهل بمعنى اسرع نحو حيهل الثريد اي اسرع
الثريد وهلم بمعنى تعال نحو هلم زيدا اي تعال زيدا
والرافعة منها ثلثة كلمات منها هيهات بمعنى بعد
نحو هيهات زيد اي بعد زيد وشتان بمعنى افترقا
نحو شتان زيد وعمرو اي افترقا وتلحقها ما فيقال
شتان ما زيد وعمرو وسرعان بمعنى سرع نحو سرعان

ذاهالة اي سرع وشكان كسرعان النوع العاشر افعال
تسمى افعال ناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر وهي
ثلثة عشر فعلا كان نحو كان زيد قائما وجاء كان في
القران على خمسة اوجه الاول بمعنى الاول في صفاته
نحو قوله تعالى وكان الله غفورا رحيما وبمعنى ماضي نحو
وكان في المدينة تسعة رهط وبمعنى الحال نحو ان
الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا وبمعنى
المستقبل نحو قوله تعالى ويخافون يوما كان شره مستطيرا
وبمعنى صار نحو كان من الكافرين دبابا وصار
للانتقال باعتبار الحقيقة نحو صار الطين خزفا وباعتبار
العارض نحو صار زيد غنيا وباعتبار المكان نحو صار
زيد الى عمرو واصبح نحو اصبح زيد غنيا واضحى نحو اضحى زيد
فقيرا وامسى نحو امسى زيد قائما وظل نحو ظل زيد ماشيا
وبات نحو بات زيد قائما ومازال نحو ما زال زيد غنيا
وما برح نحو ما برح زيد يفعل كذا وما فتئ نحو ما فتئ
زيد قائما وما انفك نحو ما انفك زيد جالسا ومادام

نحو اجلس ما دام زيد جالسا وليس نحو ليس زيد عالما
وهكذا ما يتصرف منهن النوع الحادي عشر افعال تسمى افعال
المقاربة ترفع اسما واحدا وهي اربعة افعال الاول
عسى نحو عسى زيد ان يخرج وخبره الفعل المضارع
مع ان نحو عسى زيد ان يخرج وقد يحذف ان تشبيها بكاد
نحو قول الشاعر عسى منهل يصفو فيروى به الظمآن
وكاد خبره فعل المضارع بدون ان نحو كاد زيد يموت
وقد تكون مع ان تشبيها بعسى نحو قول الشاعر رسم عفى
من بعد ما قد انمحى قد كاد من طول البلاء ان يمصحا وكرب
نحو كرب زيد يخرج مثل كاد واوشك نحو اوشك زيد
ان يقوم وهو يجري مجرى عسى تارة نحو اوشك زيد
ان يخرج ويجري مجرى كاد تارة اخرى نحو اوشك زيد
يقوم النوع الثاني عشر افعال المدح والذم ترفع الاسم الجنس
المعرف باللام وبعده اسم اخر مرفوع وهو المخصوص بالمدح
والذم وهي اربعة افعال نعم وفاعله معرف بالالف واللام
نحو نعم الرجل زيد فنعم فعل المدح والرجل فاعله وزيد

مخصوص

مخصوص بالمدح وقد يكون فاعله مضافا الى المعرف بالالف
واللام نحو نعم صاحب القوم عمرو وقد يكون فاعله مضمرا
مميزا بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد او مميزا بما معنى
الشيء نحو فنعما هي اي فنعم الشيء الشيء وبئس مثل نعم
في هذا الحكم وهو للذم وساء مثل بئس وحبذا للمدح نحو
حبذا زيد وحب فعل ماضي وذا فاعله ولا يتغير بتغيير
المخصوص بالمدح النوع الثالث عشر افعال الشك واليقين
وتدخل على الاسمين ثانيهما عبارة عن الاول وتنصبهما
معا وهي سبعة افعال حسبت نحو حسبت زيدا قائما
وخلت نحو خلت زيدا فاضلا وظننت نحو ظننت زيدا
منطلقا وعلمت نحو علمت زيدا كريما ورايت نحو رايت
زيدا جالسا ووجدت نحو وجدت زيدا عالما وزعمت
نحو زعمت زيدا غنيا فهو لليقين اذا كان بمعنى علمت
وللظن اذا كان بمعنى ظننت نحو زعمت زيدا فقيرا
ولهذه الافعال خواص الاربع الاول انك اذا ذكرت
احد المفعولين وجب ذكر ثانيهما والثاني انه اذا توسطت

او ثلاث على مفعوليهما يجوز الغاؤها نحو زيد علمت منطلق
زيد منطلق علمت والثالث تعليقها بالاستفهام والنفي
ولام الابتداء يجب الغاؤها علمت ازيد منطلق ام عمرو ام
علمت لزيد منطلق ورايت ما زيد جالسا وظننت لزيد
منطلق والرابع ان يكون ضمير الفاعل والمفعول واحدا
علمتني نحو منطلقا والقياسية منها سبعة عوامل
الفعل على الاطلاق سواء كان لازما او متعديا يعمل على
حسبه والصفة المشبهة بالفاعل نحو حسن وشديد
وصعب وتقول رايت رجلا حسنا وجهه اي حسن
وجهه واسم الفاعل يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد
ضارب غلامه عمروا الان او غدا واسم المفعول يعمل
عمل يفعل من فعله نحو زيد مضروب غلامه اي يضرب
غلامه والمصدر وهو يعمل عمل الفعل وهو ثلثة
اوجه الاول احدها ان يعمل منونا نحو عجبت من ضرب
زيد عمروا اي من ان ضرب زيد عمروا والثاني يعمل
مضافا نحو عجبت من ضرب زيد عمروا اي من ان
ضرب

ضرب زيد عمروا والثالث ان يعمل معرفا بالالف واللام
نحو عجبت من الضرب زيد عمروا وكل اسم اضيف الى اسم
اخر نحو غلام زيد والاضافة عنه اما على تقدير اللام
مثل غلام زيد اي غلام لزيد وعلى التقدير من مثل
خاتم فضة اي خاتم من فضة وقد يكون الاضافة
على التقدير في نحو ضرب اليوم اي ضرب واقع في اليوم وكل
اسم تم فاستغنى عن الاضافة مثل رطل زيتا اي منوان
سمنا وعلى التمرة مثلها زبدا او عشرون درهما ومعنى
تمام الاسم ان يكون الاسم على صفة لا يصح الاضافة
معها وهي ان يكون تنوين او نون التثنية او نون
الجمع او يكون مضافا والمعنوية منها عددان العامل
في المبتدا والخبر والعامل في فعل المضارع اما العامل
في المبتدا والخبر وهو تجريده عن العوامل اللفظية للابتداء
المرفوع المشابهة الفاعل كذلك والعامل في المضارع
وهو وقوعه في موقع الاسم وذلك معنوي كما تقول
زيد يضرب كما تقول زيد ضارب هذا معه عامل يستغني

تم
للصغير والكبير والرفيع والوضيع والشريف من معرفتها

هذا كتاب العوامل

بسم الله الرحمن الرحيم

العوامل في النحو على ما ألفه الشيخ الفاضل عبد القاهر
ابن عبد الرحمن جرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة
مثواه مائة عامل لفظية ومعنوية فاللفظية منها
على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية منها
احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة
عوامل والمعنوية منها عددان وتنوع السماعية
منها ثلث عشر نوعا النوع الاول حروف تجر الاسم فقط
وهي تسعة عشر حرفا الباء ومن والى وفي ولام
ورب وواوها وعن وعلى والكاف ومذ ومنذ
وحتى وواو القسم وباء القسم وتاء القسم وحاشا
وخلا وعدا النوع الثاني حروف تنصب الاسم وترفع
الخبر وهي ستة احرف ان وان وكأن ولكن وليت
ولعل النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم وتنصبان

الخبر

الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس النوع الرابع حروف
تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو والا
ويا وايا وهيا واى والهمزة المفتوحة النوع الخامس حروف
تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف ان ولن
وكي واذن النوع السادس حروف تجزم الفعل
المضارع وهي خمسة احرف لم ولما ولام الامر ولا
في النهي وان في الشرط والجزاء النوع السابع اسماء تجزم
الفعل المضارع على معنى ان وهي تسعة من وما
واي ومتى واين واني ومهما وحيثما واذما النوع الثامن
اسماء تنصب اسماء النكرات على التمييز وهي اربعة
احدها عشرة اذا ركبت مع احد واثنين الى تسعة
وتسعين وثانيها كم وثالثها كأين ورابعها كذا النوع
التاسع كلمات تسمى اسماء الافعال بعضها تنصب
وبعضها ترفع وهي تسع كلمات الناصبة منها ستة
كلمات وهي رويد ودونك وبله وعليك وهاء وحيهل
والرافعة ثلث كلمات هيهات وشتان وسرعان

النوع العاشر افعال الناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر وهي
ثلثة عشر فعلا كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل
وظل وبات ومادام ومازال ومابرح وماانفك ومافتئ
وليس النوع الحادي عشر افعال المقاربة ترفع اسما واحدا
وهي اربعة افعال عسى وكاد وكرب واوشك النوع
الثاني عشر افعال المدح والذم ترفع الاسم الجنس المعرف
باللام وهي اربعة افعال نعم وبئس وساء وحبذا
النوع الثالث عشر افعال الشك واليقين تسمى افعال القلوب
وتدخل على الاسمين ثانيهما عبارة عن الاول وتنصبهما
معا وهي سبعة افعال حسبت وظننت وخلت وعلمت
ورأيت ووجدت وزعمت والقياسية منها على
سبعة عوامل الفعل على الاطلاق واسم الفاعل واسم
المفعول والمصدر والصفة المشبهة وكل اسم اضيف
الى اسم اخر وكل اسم تم فاستغنى عن الاضافة والمعنوية
منها عددات العامل في الابتداء والخبر والعامل وهو معنى
الابتداء والعامل في الفعل المضارع وهو وقوعه موقع

عوامل الأسم نظمي

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد توحيد خداوند ودرود مصطفى • نعت آل
پاك پيغمبر رسول مجتبى • عامل اند در نحو صد باشد
چنين فرموده است • شيخ عبد القاهر جرجاني ان
پير هدى • دو از ين صد معنوى باقى همه لفظى بود •
هفت از ين لفظى قياسى وسماعي ما سوا • هست انواع
سماعي سيزده نزديك عقل • مستمع شو تا كنم نوع
سماعي را ادا • نوع اول حرف جر نوزده بود ميدان
يقين • كاندرين يك بيت امد جمله بيچون وچرا •
با وتا وكاف ولام وواو ومنذ ومذ خلا • رب
حاشا من عدا في عن على حتى الى • ان وان كان
ليت لكن لعل • ناصب اسمند ورافع ضد اين
شش ما ولا • واو ويا وهمزه والا ايا واى هيا
ناصب اسمند وبس اين هفت حرف اى مقتدا
أن لن وكى اذن اين چار حرف [illegible]

نصب مستقبل کند این جمله دایم اقتضا • اِنْ و لَمْ
لَمّا و لام امر و لای نهی هم • پنج حرف جازم فعلند
هر یک بی دغا • مَنْ مَتیٰ مَهْما و اَیْنَ اَیُّ اَنّیٰ حَیْثُما •
جازم فعلند این نه اسم با اِذْما اِیْنَما • ناصب اسم منکر
نوع هشتم چار اسم • هست چون تمییز باشد منکر
هر کجا • اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد هم چنین
تا تسع و تسعین بر شمار این حکم را • باز ثانی کَمْ
چو استفهام باشد در خبر • ثالث ایشان کَاَیِّنْ
رابع ایشان کَذا • نه گروه اسما، افعال و از این
شش ناصبند • دونک بله علیک حیهل باشد
و ها • پس رُوَید باز رافع اسم را هیهات دان
باز سرعان و شتان باد کین اسمها • نوع
عاشر سیزده افعالی کایشان ناقصند • رافع اسمند
و ناصب در خبر چون ما و لا • کان صار اصبح
امسی و اضحی ظلّ بات • ما فتئ ما دام و ما انفک

دریچولیس دفعا [illegible]

من ها و اه [illegible] حیثما [illegible]
[illegible]

چه
پس لیس ما زال فتا • ما برح ما زال و افعالی کز اینها مشتق اند
هر کجا هستند همین حکم است بر جمله روا • دیگر افعال
مقارب در عمل چون ناقصند • هست آن کاد و کَرُبَ
او شک دیگر عسی • رافع اسمای جنس افعال مدح و ذم
بود چار دیگر نعم بئس ساء انکه حبذا • دیگر افعال
یقین و شک بود کان بر دو اسم • چه در آید بیکبار
منصوب سازد هر دو را • خلت باشد با ظننت
پس حسبت باز عمت • پس علمت با رأیت چون و جدت
پیغفا • بعد از آن هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است
اسم مفعول و مضاف و فعل مطلق مطلقا • پس صفت
باشد که آن مانند اسم فاعل است • هفتم اسمی که بود
تمییز را ناصب بجا • عامل فعل مضارع معنوی باشد
بدان • هم چنین عامل بود معنی وی در مبتدا •
چون تو آوردی بنظم این جمله را • حضرت
داور ببخشد بار عصیان مرا •

1259
تمام شد ذی قعده الحرام

هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم صرف میر

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب سه
گونه است اسم و فعل و حرف اسم چون رجل و علم و فعل
چون ضرب و دحرج و حرف چون من و الی و تصریف
در لغت گردانیدن چیزیست از جائی بجائی و از حالی
بحالی و در اصطلاح علما عبارتست از گردانیدن
یک لفظ بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود ازو
معنیهای متفاوت و تصریف در اسم کمتر باشد چون رجل
رجلان رجال رجیل و تصریف در فعل بیشتر باشد
چون ضرب ضربا ضربوا تا الخ یضرب یضربان یضربون
تا اخر و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف
تصرف مستحسن نباشد فصل اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی
و خماسی ثلاثی چون رجل و رباعی چون جعفر و خماسی
چون سفرجل و هر یک ازین سه بنا بر دو وجه است
یکی مجرد از زواید یعنی همه حروف وی اصلی باشد
دیگری مزید فیه که در وی حروف زاید باشد و فعل را

دو بناست

دو بناست ثلاثی و رباعی و هر یک ازین دو بنا مجرد باشد
و مزید فیه بران قیاس که دانسته شد در اسم فصل
میزان در شناختن حرف اصلی از حروف زاید فا
و عین و لام است پس هر حرفی که در مقابل یکی ازین
حروف ثلثه باشد اصلی باشد چون رجل که بر وزن
فعل است و نصر که بر وزن فعل است و هر حرف که در
مقابل اینها نباشد زاید باشد چون ضارب
و ناصر که بر وزن فاعل است و ینصر و یطلب که بر وزن
یفعل است و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار
مکرر شود و در بنای خماسی دو بار چنانکه معلوم
گردد فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فلس
فرس کتف عضد حبر عنب ابل قفل صرد
عنق و مزید فیه وی بسیار است اسم رباعی مجرد را
پنج صیغه است جعفر درهم زبرج قمطر برثن
و مزید فیه وی کمتر است و اسم خماسی مجرد را چهار
صیغه است سفرجل فعلّل چون قذعمل فعلّل

جحمرش فعلّل قرطعب فعلّل ومزید فیه خماسی بغایت
اندکست وفعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است نصر وعلم
وشرف ومزید فیه ثلاثی بسیار است چنانکه بیاید و فعلل
رباعی مجرد را یك بناست چون دحرج که بر وزن فعلل است
ومزید فیه وی اندکست چنانکه معلوم کردد **فصل**
هر اسم وفعلی که در حروف اصول وی حرف علت و
همزه وتضعیف نباشد انرا صحیح وسالم خوانند
چون رجل ونصر وهرچه در وی همزه باشد انرا مهموز
خوانند چون امر وامر وهرچه در وی تضعیف باشد
یعنی دو حرف اصلی وی از یك جنس باشد انرا مضاعف
کویند چون مدّ ومدّ وهرچه در وی حرف علت باشد
کران واو است و یا والفی که منقلب باشد از واو یا
معتل خوانند پس اکر حرف علت بجای فا باشد
انرا معتل الفا ومثال خوانند چون وعد ووعد
واکر بجای عین باشد انرا معتل العین واجوف
خوانند چون قول وقال واکر بجای لام بود انرا معتل

اللام

اللام وناقص خوانند چون رمی ورمی واکر در معتل
دو حرف علت باشد انرا لفیف خوانند پس اکر
فا ولام حرف علت بود انرا لفیف مفروق کویند
چون وقی ووقی واکر عین ولام حرف علت بود انرا
لفیف مقرون خوانند چون طی وطوی پس مجموع اسما
بر هفت نوع است صحیح است ومثال است ومضاعف
لفیف ناقص ومهموز واجوف وهر یك از اینها در این
کتاب روشن کرده **فصل** دانسته شد که فعل
ثلاثی مجرد را سه صیغه فعَل فعِل فعُل وان سه
فعل ماضی است که دلالت کند بر زمان کذشته
وهر یکی را مستقبلی است که دلالت کند بر زمان آینده
ومستقبل فعَل سه است فعَل یفعُل چون
نصر ینصر وفعَل یفعِل چون ضرب یضرب وفعَل
یفعَل چون منع یمنع ومستقبل فعِل دو است
فعِل یفعَل چون علم یعلم وفعِل یفعِل چون حسب
یحسب ومستقبل فعُل یکی است فعُل یفعُل چون

شَرُفَ یَشرُفُ مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حرف
زواید شش است فَعَلَ یَفعُلُ چون نَصَرَ یَنصُرُ و فَعَلَ یَفعِلُ
چون ضَرَبَ یَضرِبُ و فَعِلَ یَفعَلُ چون عَلِمَ یَعلَمُ و این
سه باب را اصول خوانند از جهه آنکه حرکت عین
ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است و فَعَلَ یَفعَلُ
چون مَنَعَ یَمنَعُ و فَعِلَ یَفعِلُ چون حَسِبَ یَحسِبُ و فَعُلَ
یَفعُلُ چون شَرُفَ یَشرُفُ و این سه باب را فروع گویند
از جهه آنکه حرکت عین ماضی موافق حرکت عین
مستقبل است فصل فعل ثلاثی مزید فیه را ده
باب مشهور است باب اول افعال اَفعَلَ یُفعِلُ اِفعالاً
چون اَکرَمَ یُکرِمُ اِکراماً باب دوم تفعیل فَعَّلَ یُفَعِّلُ
تَفعِیلاً چون کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکرِیماً باب سیم مفاعله فاعَلَ
یُفاعِلُ مُفاعَلَةً چون ضارَبَ یُضارِبُ مُضارَبةً و در
ماضی هر یک از این سه باب یک حرف زاید است
باب چهارم افتعال اِفتَعَلَ یَفتَعِلُ اِفتِعالاً چون اِکتَسَبَ
یَکتَسِبُ اِکتِساباً باب پنجم انفعال اِنفَعَلَ یَنفَعِلُ اِنفِعالاً

حرف

چون اِنصَرَفَ یَنصَرِفُ اِنصِرافاً باب ششم تفعّل تَفَعَّلَ
یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً باب هفتم
تفاعل تَفاعَلَ یَتَفاعَلُ تَفاعُلاً چون تَضارَبَ یَتَضارَبُ
تَضارُباً باب هشتم افعلال اِفعَلَّ یَفعَلُّ اِفعِلالاً چون
اِحمَرَّ یَحمَرُّ اِحمِراراً و در ماضی هر یک از این پنج باب دو حرف
زاید است باب نهم استفعال اِستَفعَلَ یَستَفعِلُ اِستِفعالاً
چون اِستَخرَجَ یَستَخرِجُ اِستِخراجاً باب دهم افعیلال
اِفعالَّ یَفعالُّ اِفعِیلالاً چون اِحمارَّ یَحمارُّ اِحمِیراراً و در ماضی
هر یک از این دو باب سه حرف زاید است فصل
فعل رباعی مجرد را یک بنا است چنانکه مذکور شد
و مستقبل وی نیز یکی است فَعلَلَ یُفَعلِلُ فَعلَلَةً و فِعلالاً
چون دَحرَجَ یُدَحرِجُ دَحرَجَةً و دِحراجاً و مزید فیه
وی را سه باب است باب اول تَفَعلُل مثل تَفَعلَلَ یَتَفَعلَلُ
تَفَعلُلاً چون تَدَحرَجَ یَتَدَحرَجُ تَدَحرُجاً و در ماضی
این باب یک حرف زاید است باب دوم افعنلال
اِفعَنلَلَ یَفعَنلِلُ اِفعِنلالاً چون اِحرَنجَمَ یَحرَنجِمُ اِحرِنجاماً

باب سیم افعلال افعلل یفعلل افعلالا چون اقشعر
یقشعر اقشعرارا و در ماضی هر یک ازاین دو باب دو
حرف زایداست فصل اسم بر دو قسم است مصدر
وغیر مصدر مصدر رانست که در اخر معنی وی بفارسی
تا و نون باشد یا دال و نون چون الضرب زدن
والقتل کشتن و فعل ماضی و مستقبل واسم فاعل
واسم مفعول وامر و نهی و نفی و جحد واستفهام
واسم مکان و زمان واسم تفصیل باب فعل یفعل
اذ صحیح النصر یاری کردن ماضی وی چهارده مثال بود
شش مغایب و مغایبه را بود سه مذکر را بود و سه
مونث را دو در حکایت نفس متکلم را اما آن سه
که مذکر را بود چون نصر نصرا نصروا وان سه که مونث را
بود چون نصرت نصرتا نصرن وان شش که مخاطب
و مخاطبه را بود سه مذکر را بود و سه مونث را
اما ان سه که مذکر را بود چون نصرت نصرتما نصرتم
وان سه که مونث را بود چون نصرت نصرتما نصرتن

وان

اسم آلت

وان دو که حکایت نفس متکلم را بود چون نصرت نصرنا
و مستقبل را نیز چهارده مثال بود بران قیاس که
در ماضی دانسته شد ینصر ینصران ینصرون تنصر
تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین
تنصران تنصرن انصر ننصر و دیگر ابواب نیز همچنانند
برین قیاس که در ماضی گفته شد ماضی ضرب
ضربا ضربوا تا اخر علم علما علموا تا اخر منع منعا منعوا
تا اخر حسب حسبا حسبوا تا اخر شرف شرفا شرفوا
تا اخر مستقبل یضرب یضربان یضربون تا اخر یعلم
یعلمان یعلمون تا اخر یمنع یمنعان یمنعون تا اخر
یحسب یحسبان یحسبون تا اخر یشرف یشرفان
یشرفون تا اخر فصل فعل مستقبل از فعل ماضی
کیرند بزیادتی یکی از حروف اتین در اول وی
زیاد کنند واین حروف را زواید ربع خوانند واین
حروف مفتوح باشد الا در چهار باب فعل و فعل

وفاعل دفعلل که در این چهار موضع مضموم باشند و فعل
مستقبل بمعنی استقبال آید و بمعنی حال آید چنانکه
گوئی أنصُر یاری کنم و یاری میکنم و هرگاه در وی لام
مفتوح درآید حال را باشد و اگر سین یا سوف درآید — چون لَیَنصُر
استقبال را باشد چون سیعلم سوف یعلم **فصل**
الف در نصرا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است
واو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است
وتاء ساکن در نصرت علامت تانیث فاعل است و ضمیر
نیست و الف در نصرتا علامت تثنیه مؤنث و ضمیر
فاعل است و تا علامت تانیث فاعل است و نون در
نصرن علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است و تاء
مفتوح در نصرتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل
فعلست و تاء مکسور در نصرتِ ضمیر واحد مخاطب
مؤنث و فاعل فعلست و تما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه
مخاطب مذکر است و گاه ضمیر تثنیه مخاطب مؤنث
و فاعل فعل است و تم در نصرتم ضمیر جمع مخاطب مذکر
و فاعل

و فاعل فعل است و تُنَّ در نصرتُنَّ ضمیر جمع مخاطب مؤنث و فاعل
فعلست و تاء مضموم در نصرتُ ضمیر واحد متکلم خواه مذکر
و خواه مؤنث و فاعل فعل است و نا در نصرنا ضمیر متکلم مع
الغیر است خواه مذکر و خواه مؤنث خواه تثنیه و خواه
جمع و فاعل فعلست و فاعل ضربتْ و ضربَ شاید که ظاهر
باشد چون ضرب زیدٌ و ضربت هندٌ و شاید که ضمیر
مستتر باشد چون زیدٌ ضرب ای هُوَ و هندٌ ضربت
ای هِیَ و یا در یضرب یضربان غایب علامت غیبت است
و حرف استقبال است و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر
فاعل است و نون در وی عوض رفع است که در واحد
بوده است یعنی در یضربُ و یضربون تا آخر هم چنانکه
علامت غیبت است و واو جمع مذکر و فاعل فعل است
و یا حرف استقبال است و نون عوض رفع است
که در واحد بوده است و این ضمه [illegible] از برای
مناسبت واو است و تا در تضرب تضربان غایبه علامت
غایبه است مؤنث و حرف مستقبل است و الف علامت

تثنیه مونث و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است
که در تضرب بوده است و یا در تضربین علامت غیبت است
و حرف استقبالست و نون ضمیر جمع مونث و فاعل فعل است
و تا در تضرب مخاطب علامت خطابست و حرف استقبالست
و در وی انت مستتر است دائماً که فاعل فعلست
و تا در تضربان مخاطب علامت خطابست و الف علامت
تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است
که در واحد بوده است و تا در تضربون علامت خطاب است
و واو ضمیر جمع مذکر است و فاعل فعل است و نون
عوض رفع است که در واحد بوده است چنانکه در
یضربون گفته شد و تا در تضربین علامت خطاب است
و یا ضمیر واحد مونث و فاعل فعلست و نون عوض
رفع است که در واحد مذکر بوده است و تا در تضربان
علامت خطابست و الف علامت تثنیه مونث
و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد
بوده است و تا در تضربن علامت خطابست و نون

ضمیر

ضمیر جمع مونث و فاعل فعلست و همزه در اضرب علامت متکلم
واحد است و انا در وی مستتر است دائماً که فاعل فعل است
مذکر و مونث در او یکسانست و نون در نضرب علامت
متکلم است با غیر و نحن در او مستتر است دائماً که فاعل
فعلست و اما فاعل یضرب و تضرب غایب شاید که ظاهر
باشد چون یضرب زید و تضرب هند و شاید که ضمیر
مستتر باشد چون زید یضرب ای هو و هند تضرب
ای هی **فصل** چون در مستقبل حروف ناصبه در آیند
یعنی أن و لن و کی و اذن در آید منصوب کرده چون
أن أطلبَ و لن أطلبَ و کی أطلبَ و اذن أطلبَ و نونها
که عوض رفع بوده اند بنصبی ساقط شوند چون
لن یطلبا و لن یطلبوا و لن تطلبا و لن تطلبوا و لن تطلبی
و نون در یطلبن و تطلبن بر حال خود است که ضمیر
فاعلست **فصل** و اگر حروف جازمه در مستقبل
در آید حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد که آن غایب یطلب
و تطلب که حکایت نفس است بجزمی بیفتد و نونها

که عوض رفع بوده‌اند بجزمی ساقط شوند وحروف جازم
پنج است لم ولمّا لام امر لاء نهی وان فی الشرط والجزاء چنانکه
گوئی لم یضرب لم یضربا لم یضربوا تا اخر وباقی بر این قیاس
بود چنانکه گوئی لمّا یضرب لمّا یضربا لمّا یضربوا تا اخر
لا یضرب لا یضربا لا یضربوا تا اخر وان یضرب ان یضربا
ان یضربوا تا اخر ولام امر در شش صیغه غایب داخل
شود چنانکه گوئی لیضرب لیضربا لیضربوا تا اخر لتضرب
لتضربا لیضربن واین را امر غایب خوانند ودر دو صیغه
متکلم نیز داخل شود چون لاضرب لنضرب فصل امر مخاطب را
از فعل مخاطب مستقبل گیرند وطریقه انست که حرف
مضارع که تا است از اول بیندازند اگر ما بعد حرف
استقبال متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد بهمان
حرکت امر بنا کنند وحرکت ونون عوض رفع که
در اخر فعل مستقبل باشد بوقفی ساقط شود چون در باب
تفعیل امر مخاطب بر این وجه باشد صرّف صرّفا صرّفوا
صرّفی صرّفا صرّفن وبر این قیاس در باب مفاعله گوئی

ضارب

ضارب ضاربا ضاربوا ضاربی ضاربا ضاربن ودر باب فعلله
گوئی دحرج دحرجا دحرجوا دحرجی دحرجا دحرجن واگر
ما بعد حرف استقبال ساکن بود احتیاج بهمزهٔ وصل باشد
پس ما بعد ان ساکن اگر همزه را ضمّه باشد مضموم کرده‌اند
حرکت اخر ونون عوض رفع بوقفی ساقط شود چون
اُنصُر اُنصُرا اُنصُروا اُنصُری اُنصُرا اُنصُرن واگر ما بعد ساکن
کسره یا فتحه باشد همزه را مکسور کرده‌اند واخر را موقوف
سازند چون اِعلم اعلما اعلموا تا اخر وچون اضرب
اضربا اضربوا تا اخر وچون همزهٔ وصل بما قبل خود متصل
شود ساقط گردد در عبارت چون فاطلب ثم اطلب — در لفظ ثابت
فصل مجموع افعال بر دو نوع بود لازم ومتعدّی لازم — گردد
انست که فعل از فاعل تجاوز نکند ومفعول بدان نخواهد
چون ذهب زیدٌ وقعد عمروٌ ومتعدی انست که فعل
از فاعل تجاوز کند وبمفعول برسد چون ضرب
زیدٌ عمروًا وفعل لازم را بهمزهٔ باب افعال وتضعیف
عین وبا متعدی سازند چون اذهبتُ زیدًا وفرّحتُه

و ذهبت بر فصل بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم و مجهول
معلوم آنست که از برای فاعل بنا کنند و مجهول آنست که چون نَصَرَ نَصَرا
از برای مفعول بنا کنند چون نُصِرَ نُصِرا فصل چون فعل را
از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را
فتحه دهند چون نَصَرَ نَصَرا نَصَروا تا آخر عَلِمَ عَلِما عَلِموا تا آخر
شَرُفَ شَرُفا شَرُفوا تا آخر فصل چون فعل را از برای مفعول
بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را بضم بنا کنند
در ماضی و عین الفعل را بکسر نُصِرَ نُصِرا نُصِروا نُصِرَتْ نُصِرَتا
نُصِرْنَ و برین قیاس بود ضُرِبَ ضُرِبا ضُرِبوا تا آخر مُنِعَ مُنِعا
مُنِعوا تا آخر عُلِمَ عُلِما عُلِموا تا آخر و حُسِبَ حُسِبا حُسِبوا
تا آخر و شُرِفَ شُرِفا شُرِفوا تا آخر و در باب افعال همزه را
مضموم کرده‌اند و عین الفعل را مکسور کنند اُکرِمَ اُکرِما
اُکرِموا تا آخر و در باب تفعیل فا را مضموم کرده‌اند و عین را
مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفا صُرِّفوا تا آخر و همچنین در باب
مفاعله فا مضموم شود و الف منقلب گردد بواو چون
ضُورِبَ ضُورِبا ضُورِبوا تا آخر و در باب تفعّل

و تفاعل

و تفاعل تا و فا مضموم شوند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ
تُعُهِّدا تُعُهِّدوا و الف در تفاعل منقلب بواو گردد چون
تُعُوهِدَ تُعُوهِدا تُعُوهِدوا تا آخر و در باب افتعال
همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُکتُسِبَ
اُکتُسِبا اُکتُسِبوا تا آخر و در باب انفعال همزه و فا
مضموم شوند و عین مکسور چون اُنصُرِفَ اُنصُرِفا
اُنصُرِفوا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم
شود چون اُحمُرَّ اُحمُرّا اُحمُرّوا تا آخر و در باب استفعال
همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُستُخرِجَ
اُستُخرِجا اُستُخرِجوا تا آخر و در باب افعیلال همزه
و عین مضموم شود و الف منقلب گردد بواو چون
اُحمُورَّ اُحمُورّا اُحمُورّوا تا آخر و در باب فعلله فا مضموم
شود و لام اول مکسور چون دُحرِجَ دُحرِجا دُحرِجوا تا آخر
و در باب تفعلل تا و فا مضموم و لام اول مکسور شود
چون تُدُحرِجَ تُدُحرِجا تُدُحرِجوا تا آخر و در باب
افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور

چون اُحْرُنْجِمْ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوا تا آخر و در باب افعلال همزه
و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَ
اُقْشُعِرَا اُقْشُعِرُّوا تا آخر چون فعل مستقبل را از برای
مفعول بنا کنند حرف استقبال را بضم کنند اگر مضموم
نباشد و عین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد چون
یُنْصَرُ و یُکْرَمُ و یُضَارَبُ و یُکْتَسَبُ و یُنْصَرَفُ و یُتَضَارَبُ
و یُحْمَرُّ و یُحْمَارُّ و یُسْتَخْرَجُ و در رباعی لام اول را مفتوح
کنند بجای عین چون یُدَحْرَجُ و یُتَدَحْرَجُ و یُحْرَنْجَمُ
و یُقْشَعَرُّ **فصل** بدانکه امر حاضر مجهول بر طریقه امر غایب
باشد پس گوئی لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا تا آخر و برین قیاس
بود مجموع فعل ثلاثی مجرد و مزید فیه و فعل رباعی مجرد و مزید
فیه **فصل** نون تاکید ثقیله در آید امر حاضر معلوم
چنانکه گوئی اُطْلُبَنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ
امر حاضر مجهول لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ
لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ و در امر غایب معلوم چون
لِیَضْرِبَنَّ لِیَضْرِبَانِّ لِیَضْرِبُنَّ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانِّ لِیَضْرِبْنَانِّ

و در مجهول

و در مجهول چون لِیُضْرَبَانِّ لِیُضْرَبُنَّ لِتُضْرَبَنَّ لِتُضْرَبَانِّ
لِیُضْرَبْنَانِّ و برین قیاس بود چنانچه در معلوم و مجهول نهی
در آید گوئی لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ لَا تَضْرِبِنَّ لَا تَضْرِبَانِّ
لَا تَضْرِبْنَانِّ واو در جمع مذکر بیفتند زیرا که ضمه دلالت
کند بر حذف واو و یاء در واحد مخاطب مؤنث بیفتند زیرا که
کسره دلالت کند بر الیا و در جمع مؤنث الفی در آورند
تا فاصله شود میان نون ضمیر و نون تاکید ثقیله
و هر جا که نون ثقیله در آید نون خفیفه نیز در آید
الا در تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث چون
اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ اُطْلُبِنْ و لا تَطْلُبَنْ و لا تَطْلُبُنْ و لا
تَطْلُبِنْ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید
چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَلَبَةٌ و طُلَّابٌ و طُلَّبٌ
طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ و گاه باشد که
بر وزن فعیل آید چون شَرِیفٌ و هو شَرِیفٌ و بر وزن
فَعَلٌ آید چون حَسَنٌ و هو حَسَنٌ و بر وزن فعال و فعل
و فعل و فعول و فعال آید چون جبان و خشن و صعب

وذلول وشجاع وهرچه بر این وزن آمده است از صفة
مشبهه خوانند فصل بدانکه صیغه فعّال مبالغه را
بود در فاعل چون رجل ضرّاب وامرأة ضرّاب مذکر ومؤنث
یکسانست وهمچنین فعول نیز مبالغه را بود چون رجل
طلوب وامرأة طلوب گاه باشد که تا زیاد برای زیادتی
مبالغه چون رجل علّامة وامرأة علّامة وفروقة
ومفعال ومفعیل وفعّیل نیز مبالغه را بود مذکر
ومؤنث یکسان کردد چون رجل مفضال وامرأة
مفضال ورجل منطیق وامرأة منطیق ورجل شرّیب
وامرأة شرّیب وفعّال نیز مبالغه را بود مذکر ومؤنث
یکسان بود چون رجل طوّال وامرأة طوّال فصل
اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چون منصور
ومعلوم وممنوع ومحسوب چون مضروب مضروبان
مضروبون مضروبة مضروبتان مضروبات ومضارب
فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه واز رباعی مجرد ومزید
فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد

چنانکه

چنانکه میم نهاده شود وما قبل حرف آخر را مکسور کنند
اگر مکسور نباشد مُکرِم ومُدحرِج ومتدحرِج واسم مفعول
چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم
مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود وما قبل
حرف آخر را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد ومجموع
این دانسته شود ان شاء الله تعالی فصل معتل الفاء
از باب فعَل یفعِل نیامده است مثال واوی از فعَل باب
یفعِل الوعد وعده کردن ماضی وعَدَ وعَدا وعَدُوا تا آخر
همچنان که در صحیح دانسته شد واز اینجهة او را مثال
گویند که مانند صحیح است در احتمال الحرکات مستقبل وكلمات ثلثة
یعِدُ یعِدانِ یعِدونَ تعِدُ تعِدانِ یعِدنَ تا آخر
اصل یعِدُ یوعِدُ بود واو واقع شد میان یاء مفتوح
وکسره لازم ثقیل بود انداختند یعد شد وباء وتاء وهمزه
ونون نیز بینداختند برای موافقت یعد امر حاضر
عِدْ عِدا عِدوا عِدی عِدا عِدنَ نون تاکید ثقیله
عِدَنَّ عِدانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدانِّ عِدنانِّ خفیفه نون التاكيد

عدن عدن عدن امر غایب لیعد لیعدا لیعدوا لتعد
لتعدا لیعدن نون تاکید ثقیله و خفیفه بر این وجه
کردانسته شد و حال با لم ولما و انچنانست که در صحیح
کفتیم و حروف ناصبه چون لن یعد لن یعدا لن یعدوا تا اخر مجهول ماضی وعد وعدا وعدوا تا اخر بقیاس
صحیح مجهول مستقبل یوعد یوعدان یوعدون تا اخر
واو باز پس امد زیرا که کسره بیفتاد اسم فاعل واعد واعدان
واعدات واعدون تا اخر اسم مفعول موعود موعودان
موعودون تا اخر مثال دیکر یائی از فعل یفعل
الیسر نماز باختن یسر یسرا یسروا از باب ضرب
یضرب مستقبل ییسر ییسران ییسرون امر حاضر ایسر
ایسرا ایسروا تا اخر نون ثقیله ایسرن ایسران ایسرن
ایسرن ایسران ایسرنان نون خفیفه ایسرن ایسرن
ایسرن امر غایب لییسر لییسرا لییسروا لتیسر لتیسرا لییسرن
همه بر قیاس صحیح و چون مجهول بنا کنی یسر ییسر هذا
و یا بیسر هذا و در مستقبل با واو شود باب فعل
یفعل

یفعل الوجل ترسیدن وجل یوجل امر ایجل فهو واجل
وذاك موجول صل یفعل الوضع نهادن وضع یضع امر
ضع وهو واضع و هذاك موضوع فعل یفعل الودم اماس
ماضی ودم مستقبل یدم فهو وادم وذاك مودوم
امر حاضر دم دما دموا چون عد عدا عدوا فعل یفعل
الوسم نشان کردن ماضی وسم مستقبل یسم امر سم
فهو واسم وذاك موسوم فصل اجوف واوی از باب
فعل یفعل القول کفتن ماضی قال قالا قالوا قالت قالتا
قلن قلت قلتما قلتم قلت قلتما قلتن قلت قلنا
اصل قال قول بود واو متحرك ماقبل مفتوح را قلب
بالف کردند قال شد و همچنین تا قالتا و قلن اصلش
قولن بود چون واو بالف منقلب شد بالتقاء ساکنین
بیفتاد قلن شد فتحه قاف را بدل بضمه کردند تا دلالت
کند بر انکه عین الفعل که افتاده است واو است نه یا
و همچنین حال تا اخر مستقبل یقول یقولان یقولون
تقول تقولان یقلن تقول تقولان تقولون تقولین

تقولان تقلن اقول نقول اصل یقول یقول بود ضمه بر واو ثقیل
بود بماقبل دادند یقول شد و یقلن و تقلن واو بالتقاء
ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی معلوم شد امر حاضر قل
قولا قولوا قولی قولا قلن اصل قل اقول بود ماخوذ از تقول
تاکه حرف مضارع بود انداختند ما بعد تاکه ساکن بود
احتیاج شد بهمزه همزه وصل مضمومه در اولش در آوردند
و حرکت اخر بوقفی بیفتاد اقول شد ضمه بر واو ثقیل بود
بماقبل دادند واو بالتقاء ساکنین بیفتاد اقل شد بحرکت
قاف از همزه وصل مستغنی شدیم همزه بیفتاد قل شد
و ترا رسد که گویی قل از تقول ماخوذ است تا انداخته
شد و لام بوقفی ساکن گشت واو بالتقاء ساکنین
بیفتاد قل شد امر غایب لیقل لیقولا لیقولوا لتقل
لتقولا لیقلن نهی غایب لایقل لایقولا لایقولوا لاتقل
لاتقولا لایقلن نون ثقیله قولن قولان قولن
قولن قولان قلنان خفیفه قولن قولن قولن
امر غایب لیقولن لیقولان لیقولن لتقولن لتقولان
لیقلنان

قولا

نظر بعین الفعل کردیم مضموم بود

لتقولا

لیقلنان و در نهی گویی لایقولن لایقولان لایقولن
واو باز پس آمد در قولن و یقولن و لایقولن زیرا که
التقاء ساکنین زایل شد مجهول ماضی قیل قیلا قیلوا
قیلت قیلتا قلن قلت قلتما قلتم قلت قلتما قلتن
قلت قلنا اصل قیل قول بود کسره واو بعد از ضمه ثقیل
کسره را بقاف دادند بعد از سلب حرکت قاف واو منقلب
شد بیا قبل شد تا اخر در قلن یا بالتقاء ساکن بیفتاد
و ضمه اصلی قاف باز پس آمد تا دلالت کند بر آنکه
محذوف واو بوده است نه یا سود ث معلوم و مجهول
یکی شد ولیکن در تقدیر مختلفند اصل معلوم قولن است
و اصل مجهول قولن است و اصل معلوم قولن است
امر حاضر اقولن مجهول مستقبل یقال یقالان یقالون
تقال تقالان یقلن اصل یقال یقول بود واو مفتوح
بود و ماقبل وی حرف صحیح و ساکن فتحه واو را بما
قبل دادند واو بود در موضع متحرک و ماقبل مفتوح
بالف کردند یقال شد و همچنین در دیگر الفاظ و در

قلب

يفعلن وتفعلن الف بالتقاء ساكنين بيفتاد امر غايب مجهول
لايفعل اسم فاعل قايل اصلش قاول بود چون واو را در فعل ماضى
قلب بالف كرده اند در اسم فاعل نيز چنين كردند و الف را حركت
بكسره دادند براى دفع التقاء ساكنين و حذف نكردند التباس براى
اسم مفعول مقول مقولان مقولون بود ضمه واو را بقاف
دادند يكى واو بيفتاد بالتقاء ساكنين پيش بعضى واو اصلى
بيفتاد پس مقول شد بر وزن مفول و پيش بعضى واو
زايد افتاد پس وزن او مفعل باب فعل يفعل البيع خريدن و فروختن خس
ماضى باع باعا باعوا باعت باعتا بعن تا اخر اصل باع مفول شد
بيع بود ياء متحرك ما قبل مفتوح را قلب بالف كردند
باع شد و در بعن تا اخر چون الف افتاد فتحه با را بدل
بكسره كردند تا دلالت كند كه عين الفعل كه افتاده است
يا بوده است مستقبل يبيع يبيعان يبيعون تا اخر اصل
يبيع يبيع بود كسره بر يا ثقيل بود بما قبل دادند يبيع شد
و در يبعن تا اخر و در بعن بالتقاء ساكنين بيفتاد
امر حاضر بع بيعا بيعوا بيعى بيعا بعن و حال در بع براى

قياس

قياس است كه در قل گفته شد نون ثقيله بيعن بيعان
بيعن بيعن بيعان بيعنان خفيفه بيعن بيعن بيعن
امر غايب ليبيع ليبيعا ليبيعوا تا اخر نون ثقيله ليبيعن
ليبيعان ليبيعن ليبيعن ليبيعان ليبيعنان خفيفه ليبيعن
ليبيعن ليبيعن نهى لا تبع لا تبيعا لا تبيعوا لا تبع لا تبيعا
لا تبعن لا تبعن مجهول ماضى بيع بيعا بيعوا تا اخر اصل
بيع بيع كسره بر يا ثقيل بود بما قبل دادند بيع شد
و در بعن تا اخر صورت معلوم و مجهول يكى شد
در اصل مختلف بود بعن معلوم بيعن اصل بعن
مجهول بيعن و اصل بعن امر بيعن مجهول مستقبل
يباع يباعان يباعون بر قياس يقال يقالان يقالون
باب فعل يفعل الخوف ترسيدن ماضى خاف خافا
خافوا خافت خافتا خفن تا اخر مجهول ماضى خيف
منه مستقبل يخاف منه امر خف خافا خافوا خافى
خافا خفن نون تاكيد بر قياس كذشته و اجوف
از اين سه باب اصول امده است اسم فاعل خايف بايع

باتعان باتعون اسم مفعول مبیع مبیعان مبیعون اصل
مبیع مبیوع بود ضمه یا را بیا دادند پیش بعضی یا افتاد
مبوع شد واو را بدل بیا کردند تا مشتبه نشود با اجوف
واوی مبیع شد بر وزن مفیل و پیش بعضی واو که زاید
است افتاد ضمه یا را بدل بکسره کردند مبیع شد بر وزن
مفعل اسم فاعل از خاف خائف خائفان خائفون تا آخر
واسم مفعول مخوف مخوفان مخوفون مخوفة اصلش مخووف
بوده است یکی از این دو واو افتاد چنانکه در مقول
گفته شد ناقص واوی ماضی معلوم دعت دعتا
دعون دعوت دعوتما دعوتم دعوت دعوتما دعوتن
دعوت دعونا اصل دعا دعو بود واو متحرک ما قبل مفتوح
با الف کردند دعا شد واصل دعتا دعوتا بود واو بالتقاء
ساکنین بیفتاد دعوا شد بر وزن فعوا اصل دعت
دعوت بود چون واو بالف شد بیفتاد دعت شد
بر وزن فعت الف در دعتا افتاد زیرا که حرکت تا
اصلی نیست در واحد ساکن بوده است و دعون

از باب فعل یفعل الدعاء والدعوة خواندن

در اصل

در اصل خود است و فعلن و هم چنین در باقی الفاظ
بر اصل خودند مستقبل معلوم یدعو یدعوان یدعون
تا آخر اصل یدعو یدعو بود ضمه بر واو ثقیل بود
افتاد و هم چنین است ادعو و ندعو و یدعوان
بر اصل خود است و یدعون جمع مذکر اصلش یدعوون
بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد واو که لام الفعل بود
بیفتاد یدعون شد بر وزن یفعون و یدعون جمع
مؤنث بر اصل خود است بر وزن یفعلن و تدعین
در اصل تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین
بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین چون ناصب
در آید گوئی لن یدعو لن یدعوا تا آخر و نونها عوض رفع
در هفت لفظ می افتد بنصبی و نون ضمیر بر حال
خود باشد و اگر جازمه در آید گوئی لم یدع لم تدع
لم ادع لم ندع واو بجزمی می افتد و نونهای عوض رفع
می افتد و نون ضمیر بر حال خود باشد امر حاضر ادع

ادعوا ادعی تا آخر نون تاکید ثقیله ادعونّ ادعوانّ
ادعنّ تا آخر ادعنّ ادعوانّ ادعونانّ خفیفه ادعون
ادعن ادعن ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیا دُعُوا تا آخر اصل
دعی دعو بود واو برای کسره ما قبل با یا شد دعی شد
دعوا اصلش دعیوا بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین
بیفتاد دعوا شد مجهول مستقبل یدعی یدعیان
یدعون تا آخر واو لام الفعل یدعیان در چهارم
در اصل یدعوان بود واو
و ما قبل او ضمه نبود با یا شد و در یدعون و تدعون
واو لام الفعل منقلب شد بالف و بالتقاء ساکنین
افتاد واو ضمیر باقی ماند و در جمع مونث واوی که
لام الفعل بود با یا شد زیرا که علامت فاعلست
و در واحد مونث مخاطبه واو بالف شد و افتاد
و در باقی الفاظ با الف شد و بیفتاد اسم فاعل داع
داعیان داعون داعیه داعیتان داعیات اصل
داعو بود واو در چهارم بود بعد از کسره با یا شد

وضمه

وضمه بر یا ثقیل بود بیند اختند یا بالتقاء ساکنین بیفتاد
داع شد و چون الف لام در آوردی کوفی الداعی یا باقی
ماند و در داعیان واو با یا شد و باقی ماند و داعون
اصلش داعیون بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از حذف حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین افتاد
داعون شد بر وزن فاعون اسم مفعول مدعوّ
مدعوّان مدعوّون مدعوّة مدعوّتان مدعوّات
ناقص یائی ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا
از باب فَعَلَ یَفعِلُ الرمی تیر انداختن
رمین تا آخر رمتا در اصل رمیتا بود یاء متحرک ما قبل
المفتوح را بالف کردند رماتا شد الف بالتقاء ساکنین
بیفتاد رمتا شد و در رمین تا آخر باقی ماند ماضی
مجهول رُمِیَ رُمِیا رُمُوا رُمِیَتْ رُمِیَتا رُمِینَ تا آخر
مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان
یرمین ارمی نرمی واحد مونث مخاطبه و جمع وی
در صورت یکسانند لیکن جمع بر اصل خود است و وزن او
تفعلن است و واحد در اصل ترمیین بود کسره بر یا

ثقیل بود انداختند یا که لام الفعلست بقینا داد برای
التقاء ساکنین ترمین شد بر وزن تفعین و چون
ناصبه درآید گوئی لن یرمی لن یرمیا لن یرموا تا آخر
چون جازمه درآید گوئی لم یرم یا بحرفی افتاد هم چون واو
در لم یدع امر حاضر ادم ادمیا ادموا ادمی ادمیا ادمین
نون تاکید ثقیله ادمین ادمیان ادمن ادمن ادمیا
ادمینان خفیفه ادمن ادمین ادمن مستقبل مجهول
یرمی یرمیان یرمون بر قیاس یدعی اسم فاعل رام
رامیان رامون رامیه رامیتان رامیات اسم مفعول
مرمی مرمیان مرمیون تا آخر مرمی اصلش مرموی بود
بر وزن مفعول واو و یا در یک کلمه جمع شد سابق را
ساکن کردند واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند
و میم را برای مناسبت یا مکسور کردند مرمی شد
ناقص از باب فعل یفعل ماضی معلوم رضی رضیا واوی
رضوا واو بر طرف بود ما قبل مکسور بایا شد رضی شد
رضوا اصلش رضیوا بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند

بعد

بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین افتاد رضوا شد
بر وزن فعوا ماضی مجهول رضی رضیا رضوا بر قیاس
دعی دعیا دعوا مستقبل معلوم یرضی یرضیان یرضون
ترضی ترضیان ترضون ترضین ارضی نرضی واحد
مؤنث مخاطب و جمع مؤنث مخاطب یکسانند در صورت
مختلفند در تقدیر مخالف جمع در اصل خواست
بر وزن تفعلن چنانکه لیست و ترضین واحد
اصلش مستقبل مجهول یرضی تا آخر و ناقص یائی
از باب فعل یفعل ماضی معلوم خشی خشیا خشوا
خشیت خشیتا خشین تا آخر مجهول ماضی خشی
خشیا خشوا تا آخر مستقبل معلوم یخشی هم چون
یرضی ناقص از باب فعل یفعل الرخاة والرخو
شدن ماضی رخی رخیا رخوا رخیت رخیتا
رخین تا آخر ناقص از باب فعل یفعل الرعا رعایت
کردن رعی یرعی امر حاضر ارع هم چون ارض نون
ثقیله ارضین ارضیان ارضون ارضین ارضینا

کذشت

ترضیین بود یاء
متحرک ما قبل مفتوح
قلب یا الف کردند التقاء
ساکنین شد الف
بالتقاء ساکنین بیفتاد
ترضین شد

ارضیان خفیفه ارضین ارضون ارضین و بر همین
قیاس اخش اخشیا اخشوا و ادع ادعیا ادعوا امر اقر چون
ادح همچون ادع اسم فاعل راض و خاش و داع و داخ بر
قیاس داع و دام اسم مفعول مرضی و مخشی و مدعی
ناقص از باب فعل یفعل نیامده است لفیف مفروق
از سه باب بیاید اول وقی یقی ماضی معلوم وقی وقیا
وقوا وقت وقتا وقین بر قیاس رمی مستقبل معلوم
یقی اصلش یوقی بود واو افتاد چنانکه در یعد و ضمه
یا افتاد چنانکه در یرمی پس حکم واو وی حکم واو وعد است
و حکم یاء وی حکم یاء ناقص است هر یاء ناقص کویی لن یقی
لن یقیا لن یقوا تا اخر جازمه کویی لم یق تا اخر اسم
فاعل واق واقیان واقون تا اخر اسم مفعول موقی
چون مرمی امر حاضر ق قیا قوا قی قیا قین نون ثقیله
قین قیان قن قن قیان قینان دوم فعل یفعل رجی
یوجی ماضی معلوم رجی رجیا رجو بر قیاس رضی
رضیا رضوا مجهول رجی چون رضی مستقبل یرجی
چون

چون یرضی مستقبل مجهول یرجی چون یرضی امر ایج
ایجیا ایجوا ایجی ایجیا ایجین نون ثقیله ایجین ایجیان
ایجون نون خفیفه بران قیاس که گفته شد اسم فاعل
واج چون راض اسم مفعول موجی سیوم از باب فعل
یفعل اولی نزدیک شدن ماضی معلوم ولی ولیا
ولوا چون رضی رضیا رضوا مجهول ولی ولیا ولوا
مستقبل معلوم یلی یلیان یلون چون یقی لفیف مقرون
از دو باب اید اول فعل یفعل الطوی بمعنی پیچیدن
طوی یطوی طیا ماضی طوی طویا طووا بر قیاس
رضی رضیا رضوا مستقبل یطوی بر قیاس یرضی امر
حاضر اطو چون ارض اسم فاعل طاو چون راض اسم مفعول
مطوی چون مرضی دوم از باب فعل یفعل شوی
یشوی چون رمی یرمی ماضی معلوم شوی شویا
شووا چون رمی رمیا رموا مستقبل معلوم یشوی
چون یرمی اسم فاعل شاو چون رام اسم مفعول مشوی
چون مرمی طاو و طیان مهموز الفاء صحیح از باب فعل

یفعل الامر فرمودن ماضی أمر أمرا أمروا مستقبل یأمر یأمران
یأمرون چنانکه در صحیح دانسته شد امر حاضر أومر تا اخر
اصل أومر أؤمر بود دو همزه جمع شد اول مضموم دوم
ساکن دوم با واو شد اگر اول مکسور باشد دوم با یا
شود چنانکه در امر حاضر از باب ادب یأدب گویی ایدب.
واگر اول مفتوح باشد دوم با الف باشد چنانکه گویی
آمن اصلش أأمن بود مهموز العین صحیح الزأر آواز
کردن شیر در بیشه زأر یزأر چون ضرب یضرب مهموز
اللام صحیح الهنأ بگوارییدن طعام هنأ یهنأ چون منع یمنع
ویجیء هنأ یهنئ چون ضرب یضرب مهموز العین مثال
الوأد زنده درگور کردن ماضی وأد یئد چون وعد
یعد مهموز اللام واجوف چون جاء یجیء اسم فاعل جاء
اسم مفعول مجیء امر حاضر جئ لا تجئ مهموز الفاء ناقص
أتی یأتی چون رمی یرمی در امر گویی ایت مهموز العین
لفیف مفروق الوأی وعده کردن وأی یأی چون وقی
یقی مهموز العین ولفیف مقرون الأوی جای گرفتن أوی یأوی

چون

چون طوی یطوی ومهموز مضاعف الأز بند دست از جا
بردن أز یأز چون مد یمد حکم مضاعف دارد وبس حکم مهموز
هر باب بر قیاس آن باب بود مضاعف وچندان کرده یک
از باب نصر یفعل المد بمعنی کشیدن مد مدا مدوا
اصل مد مدد بود اجتماع دو حرف در یک کلمه از یک
جنس ثقیل بود اول را ساکن کردند ودر ثانی ادغام
کردند ودر مددن وما بعدا وچون دال ثانی ساکن بود
بسکون لازم ادغام کردن ممکن نبود از اینجهة بر حال خود
باقی ماند مستقبل یمد یمدان یمددن تا اخر یمد یمدد
بود حرکت دال اول را بمیم دادند ودال اول را ساکن کردند
ودر ثانی ادغام کردند یمد شد ودر یمددن وتمددن
ادغام ممکن نبود چنانکه در مددن معلوم شد مجهول ماضی
مد مدا مدوا مجهول مستقبل یمد یمدان یمددن امر حاضر
از مفرد مذکر چهار حالت مد مدا مد وامدد ودر مفرد
امر غایب خواه مذکر وخواه مؤنث همین چهار وجه است
لیمد لیمدا لیمد لیمدد بر این قیاس حال نهی وحال جحد

و مضاعف از سه باب اصول آید فعل یفعل چنانکه گذشت
و فعل یفعل چون فرّ یفرّ و فعل یفعل چون برّ یبرّ و رد
آمده و اخوات و از این سه وجه جایز است زیرا که ضمه
از برای موافقت عین الفعل مستقبل ساقط نون شد
ثقیله مدّن مدّان مدّن الخ اسم فاعل مادّ مادّان
مادّون اسم مفعول ممدود ممدودان ممدودون
فصل بدانکه مصدر میمی و اسم زمان و مکان در فعل
ثلاثی مجرد از یفعل مفعل آید چون مشرب بمعنی آشامیدن
و مکان آشامیدن و زمان آشامیدن و از یفعل نیز هم
چنین آید چون قتل یقتل مقتل بمعنی کشتن و زمان
کشتن و مکان کشتن در چند کلمه بر وزن مفعل آید
بکسر عین بخلاف قیاس چون مطلع و مسجد و مشرق
و مغرب و منبت و مفرق و مسقط و منسک و مجزر
و در همه فتح جایز است و از فعل یفعل چون جلس یجلس
مصدر میمی بر وزن مفعل آید چون مجلس و مکان
و زمان بر وزن مفعل آید چون مجلس و از ناقص مطلقا

بر وزن

بر وزن مفعل آید چون بفتح عین و از مثال مطلقا
بر وزن مفعل بکسر العین چون موعد و موجد هر چه
چنین نبود شاذ بود بدانکه مفعال و مفعله برای آلت
بود چون مفتاح و مخیط و مفرقه و فعلة برای مرّة بود
چون ضربت ضربة و فعلة برای هیأت فعل بود چون
جلست جلسة و فعلة برای مقدار بود چون اکلت
لقمة و فعالة برای اینچیزی بود که از فعل ساقط گردد
چون کناسة و قلاسه **فصل** بدانکه فعل یفعل
مشروطست بر آنکه عین او یا لام او حرفی باشد از حروف
حلق و حروف حلق شش است همزه و ها و حا و عین
و خا و غین و در مثال این باب چون وضع یضع واو
افتاد در مستقبل زیرا که اصل یضع یوضع بود واو
افتاد چنانکه در یعد و بعد از آن کسره زایل و بفتح کردن
جهة ثقالت حرف حلقی بخلاف وجل یوجل که واو
باقی است خود **باب** فعال کرم یکرم اکرم اما ماضی اکرم
اکرما اکرموا تا آخر مستقبل یکرم یکرمان یکرمون

اصل یکرم یاکرم در متکلم وحده دو همزه جمع شد یکی را
سبب گرانی انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند
برای موافقت باب و امر حاضر را از مستقبل گیرند و گویند
اکرم اکرما اکرموا و این قطع است چون بما قبل متصل
شود ساقط نگردد چون فاکرم ثم اکرم نون ثقیله اکرمن
اکرمان اکرمن بر قیاس دانسته شد اسم فاعل مکرم
و اسم مفعول مکرم و غالب باب افعال از برای تعدیه
ثلاثی مجرد لازم باشد چون اذهبت زیدا فذهبته
و اجلسته فجلس گر شاید که بمعنی دخول در وقت باشد
چون اصبح زید و شاید که بمعنی رسیدن باشد
چون احصد الزرع و احمر النخل و بمعنی کثرت اید چون
اثمر الرجل و بمعنی چیزی بر صفتی باشد چون احمدت
زیدا ای وجدته محمودا و بمعنی شیئی مابد نسبت
دادن شیئ بسوی اصلش چون اعتد البعیر چون
صار ذا عدة مثال واوی الایعاد بیم دادن اصلش
ادعاد بود واو ساکن از جهة کسره ما قبل یا شد

ماضی

ماضی معلوم اوعد اوعدا اوعدوا تا اخر مستقبل یوعد
یوعدان یوعدون تا اخر مجهول مستقبل یوعد تا اخر مجهول
مستقبل یوعد تا اخر امر حاضر اوعد اوعدا اوعدوا تا اخر اسم
فاعل موعد موعدان موعدون اسم مفعول موعد موعد
موعدون تا اخر مثال یائی الایسار توانگر شدن ماضی
معلوم ایسر ایسرا ایسروا مستقبل یوسر یوسران یوسرون
مجهول ماضی اوسر اوسرا اوسروا مجهول مستقبل یوسر
یوسران یوسرون اسم فاعل موسر اسم مفعول موسر
امر حاضر ایسر امر غایب لیوسر اجوف واوی الاقامة
اصلش اقوم بود واو مفتوح بود ما قبلش حرف ساکن
صحیح فتحه واو را بما قبل دادند واو در مقام بعد ما قبل
مفتوح را قلب بالف کردند اقام شد یقیم اصلش یقوم
بود کسره واو ثقیل بود بما قبل دادند واو در موضع
حرکت داشت ما قبل مکسور را قلب بیا کردند یقیم شد
اقامة اصلش اقواما بود واو را بالف کردند چنانکه
در ماضی بالف شد التقای الف شد یکی افتاد و بعوض

محذوف تاء مصدری او ورد ندامة مقرّشد اسم فاعل مُقیم اسم
مفعول مُقام امر حاضر اَقِم اَقیما اَقیموا اجوف یائی الاطارة
پرانیدن اطار یطیر اطارة چون اقام یقیم اقامة اسم فاعل
المطیر اسم مفعول المطار امر حاضر اطر اطیرا اطیروا نهی
لا یطیر ناقص یائی الارضاء خشنود کردن ماضی معلوم
ارضی ارضیا ارضوا مستقبل یرضی یرضیان یرضون
ارضاء اسم فاعل المرضی اسم مفعول امر حاضر ارض امر غایب
لیرض نهی لا یرض نون ثقیله ارضینّ ارضیانّ ارضنّ
تا آخر نون خفیفه ارضین ارضین ارضن ارضاء واو
واقع شده بود بعد از الف زایده منقلب شد بهمزه همچنین
واو یا در یک که بعد از الف زایده شده باشد چون کساء
درداء اضیف مفروق الایجاء سوده کردن ستور را اوجی
یوجی الایجاء الموجی الموجی امر اوج نهی لا یوج لفیف مفروق
الاهواء قصد کردن ماضی اهوی یهوی اهواء اسم
فاعل المهوی اسم مفعول المهوی امر حاضر اهو نهی
لا یهو مضاعف الاحباب دوست داشتن ماضی

احب

احب یحب اسم فاعل المحب اسم مفعول المحبوب امر حاضر احب
احبب لا یحب لا یحبب مهموز الفاء الایمان بگرویدن
و ایمن کردانیدن آمن یومن ایمانا در اصل اءمانا بوده دو همزه
جمع شدند دویم ساکن اول مکسور همزه دویم را قلب
بیا کردند و در آمن قلب شده بالف و در یومن بواو چنانکه
گذشت در ما تقدم و معلوم شد در یومن و مؤمن
قلب همزه بواو جایز است امر حاضر آمن آمنا آمنوا الخ
نون تاکید ثقیله آمنن تا آخر باب تفعیل این برای تکثیر
آمده است چون فتح الباب و فتح الابواب و مات المال
و موتت الاموال و از برای مبالغه نیز آمده است چون
صرح هویدا شد و صرح نیک هویدا شد و از برای
تعدیه نیز چون فرح زید و فرحته و از برای نسبت نیز
آمده است چون فسقته و کفرته و مصدر این باب بر وزن
تفعیلا آید و بر وزن تفعالا نیز آید چون کذبوا بآیاتنا
کذابا و بر وزن تفعله و فعال نیز آید چون تبصرة و سلام
و کلام و وداع و صحیح و اجوف و مثال این باب تفعیل

بر یکقیاس یاتی چون ثنی یثنی تثنیة المثنی المثنی ثن
لایثن مصدر دوی دائما تفعله اید وگاه باشد
که بر وزن تفعلا اید چون ضرورة شعر فهی تری
دلوها تری کالماتری شهله صیبا و مهموز هر باب
بر قیاس این باب بود چون دانسته شد لفیف مفروق
و مقرون هم حکم یاد مبین چون وصی یوصی توصیه
وصوی طوی تطوی باب مفاعله این باب از برای
آنست که میان دو کس باشد یعنی یکی همان کند
که دیگری کرد ولیکن در لفظ یکی فاعل باشد و دیگری
مفعول و بحسب معنی هر یک فاعل و مفعولند چون
ضارب زید عمرو شاید بین اثنین نباشد چون
سافرت و عاقبت اللص و مصدر این باب بر وزن
مفاعله و فعال و فیعال اید چون قاتل یقاتل مقاتله
قتالا و قیتالا صحیح و مثال واجف در این باب
بر یک قیاس اید چون ضارب و واعد و قاول
ناقص هم از این باب المراماة با یکدیگر تیر انداختن
دامی

دامی یرامی المرامی المرامی رام لا ترام و لفیف همچو ناقص است
و مهموز بر قیاس ناقص باشد مضاعف المحابة والحباب
با کسی دوستی داشتن ماضی حاب حابا حابوا مستقبل
یحاب مجهول ماضی حوب حوبا حوبوا الخ مجهول مستقبل
یحاب یحابان یحابون و اصل یحاب مستقبل یحابب
بود بعد از ادغام هر دو یکسان شد مثلا در رد و جمع مونث
همچنین اسم فاعل و اسم مفعول بر یکسو است چون
محاب لیکن اسم فاعل در اصل محابب و اسم مفعول محابب
امر حاضر حاب حابا حابوا نهی لا یحاب باب افتعال این باب
مطاوع فعل چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر و شاید
که بین اثنین باشد بمعنی تفاعل چون اختصم زید و عمرو
بمعنی فعل باشد چون جذب فاجتذب مثال واوی
الاتهاب هبه قبول کردن ماضی معلوم اتهب یتهب
اتهابا اسم فاعل المتهب اسم مفعول المتهب امر اتهب
نهی لا یتهب اصل یتهب بود واو را یا کردند و تا را در تا
ادغام کردند وگاه باشد که گویند ایتعد یاتعد یاتعادا مثا

یائی اتشر یتشر اتشارا فهو متشر وذاك متشرا امر اتشر نهی لا یتشر
اجوف واوی از باب افتعال الاجتیاب بیابان قطع کردن
اجتاب یجتاب اجتیابا اسم فاعل ومفعول المجتاب
لیکن فاعل در اصل مجتوِب واسم مفعول مجتوَب امر اجتب
اجتبا اجتبا اجتابوا تثنیه وجمع ماضی وامر هم مشتبه
شدند لیکن مختلفند در اصل اجتوِب بود ماضی
اجتوب بود مجهول ماضی اجتیب اصلش اجتوب کسره
واو را بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو
ساکن ما قبل مکسور را قلب یا کردند اجتیب شد اجوف
یائی الاختیار برگزیدن ماضی معلوم اختار اختارا
اختاروا الخ مستقبل یختار مجهول ماضی اختیر اختیرا
اختیروا الخ مجهول مستقبل یختار ناقص یائی الاجتبا
برگزیدن ماضی اجتبی اجتبیا اجتبوا الخ مستقبل
یجتبی یجتبیان یجتبون اسم فاعل ومفعول المجتبی
امر اجتب نهی لا تجتب مضاعف الامتداد کشیدن
ماضی امتد امتدا امتدوا مستقبل یمتد اسم فاعل

ممتد

ممتد اسم مفعول ممتد امر حاضر امتد امتدا امتدوا
الخ نهی لا یمتد قیاس بود باب انفعال این باب متعدی
نباشد ومطاوع فعل باشد چون کسرته فانکسر ومثال
که مطاوع افعل باشد چون اعجزته فانعجز اجوف الانقیاد
رام شدن انقاد انقادا انقادوا الخ چون معلوم مجهول
بنا کنی انقید اصلش انقود بود کسره واو را بما قبل دادند
واو از جهت کسره ما قبل یا شد یعنی انقید ناقص الانمحی
محو شدن انمحی ینمحی انمحاء اسم فاعل منمحی امر انمح نهی لا ینمح و
بر این قیاس بود لفیف مقرون الانزوا گوشه گرفتن
انزوی ینزوی انزواء فهو منزو وذاك منزوا امر انزو
نهی لا ینزو مضاعف الانصباب ریخته شدن
ماضی انصب مستقبل ینصب مصدر انصبابا
اسم فاعل منصب در ساولیت باب الاستفعال این باب
برای طلب فعل استکتب واستخرج وشاید که از برای
انتقال چیزی باشد از حالی بحالی چون استحجر الطین
واستنوق الجمل وشاید بمعنی اعتقاد باشد چون

استکبره واستعظمه واستصعبه معتل الفاء واوی
الایجاب استجب یستجب استجابا فهو مستوجب وذاک
مستوجب استوجب لا یستوجب بر قیاس صحیح اجوف
الاستقامة راست ایستادن استقام یستقیم المستقیم
والمستقام استقم لا یستقم بر قیاس اقام ناقص استحیاء
خیمه زدن استحی یستحی المستحی استحی لا یستحی لفیف
مقرون الاستحیاء شرم داشتن و زنده نگاه داشتن
استحی یستحی و هو مستحی وذاک مستحی شاید که ساکن کنند
استحی یستحی فهو استحاء مستح وذاک مستحی الستح لا یستح
در حیی جایز است که ادغام کنند و گویند تحی حیا
حیوا تا اخر مضاعف الاستتباب تمام شدن کار استتب
المستتب المستتب مستتب لا یستتب تا اخر باب تفعل
این باب مطاوع فعل باشد چون قطعته و بمعنی
تکلف و تثبت باید چون تحلم و تزهد و بمعنی صب
اید چون تجرع و چون در مستقبل این باب تفعل
و تفاعل دو تا جمع شوند جایز است که یکی را بیندازند

چون

چون تنزل الملئکة و تزاور عن کهفهم ناقص یائی التمنی
التمنی آرزو کردن و داشتن تمنی یتمنی تمنیا اصلش
تمنّا بود ضمه را بجهت کسره کردن اسم فاعل متمن اسم
مفعول متمن امر حاضر تمن نهی لا تتمن تا اخر مضاعف
تحبب بر قیاس صحیح یتحبب تحببا المتحبب المتحبب تحبب
لا تتحبب تفاعل اصل این باب انست که میان دو تن
باشد هم چنانکه در مفاعله لیکن مجموع اینجا بحسب
صورت فاعل چون تضارب زید و عمرو و مفاعله بحسب
صورت یکی فاعل بود و یکی مفعول چنانکه گفته شد
و شاید که بمعنی اظهار چیزی کرد ان در وی نباشد چون
تمارض و تجاهل و بمعنی افعل چون تساقط ای اسقط
قال و تم تساقط علیک رطبا جنیا ای تسقط علیک
ناقص الانتصاب عشقبازی کردن تصابی یتصابی تصابیا
ضمه در مصدر با کسره شد چنانکه گذشت و در باب
تفعل المتصابی المتصابا تصابا لا یتصاب ناقص یائی
الترامی با یکدیگر تیر انداختن ترامی یترامی ترامیا

بر قیاس انصابی مضاعفا الاثحاب یثحاب فهو مثحاب
امر حاضر اثحاب اثحابب تا اخر فصل بدانکه فا در باب
تفعّل و تفعّل هرگاه که یکی از این یازده حروف باشد
تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد
و طا و ظا است روا باشد که تا را از جنس فا گردانند
و ساکن کنند و در فا ادغام سازند و هرگاه که اول
ساکن میشود همزهٔ وصل بیارند پس در تطهّر یتطهّر
تطهّرا فهو متطهّر وذاك متطهّر و ادّارك یدّارك ادّاركا
فهو مدّارك وذاك مدّارك و در قران امده است المزّمّل
والمدّثّر و ازّیّنت فادّاراتم و ترا و رعن کهفهم و بران
قیاس بود اتّرب یتّرب اتّرابا و اتّابع یتّابع اتّابعا
اثّبت یثّبت اثّباتا اثّاقل یثّاقل اثّاقلا و ادّثر یدّثر ادّثارا
اذّکر یذّکر اذّکارا اذّابح یذّابح اذّابحا و ازّمّل یزّمّل ازّمّلا
اسّرع یسّرع اسّراعا اشّجع یشّجع اشّجاعا و اصّعّد یصّعّد اصّعّادا
و اصّاعد یصّاعد اصّاعدا و اضّرع یضّرع اضّراعا تا اخر بدانکه
عین در باب افتعال پس از این یازده حروف باشد روا
باشد

و تدارك یتدارك تداركا فهو متدارك وذاك متدارك
و تطهّر ... فهو مطّهر وذاك مطّهر

باشد که باب افتعال را ساکن سازند و در عین
ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا و بعضی
حرکت تا بر فا افکنند پس در اختصم یختصم اختصاما
فهو مختصم وذاك مختصم چنین گویند خصّم یخصّم تا اخر
همزه بیفتاد برای حرکت فا باب افعلال احمرّ تا اخر فهو
محمرّ وذاك امر حاضر احمرّ نهی لا تحمرّ تا اخر باب افعیلال
احمارّ یحمارّ احمیرارا تا اخر باب فعلل نحو دحرج یدحرج
دحرجة و دحراجا فهو مدحرج وذاك مدحرج باب
تفعلل نحو تدحرج یتدحرج تا اخر باب افعنلال
احرنجم یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم وذاك محرنجم باب
افعلّال اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا فصل بدانکه افعنلال
در مزید فیه ثلاثی امده است چون اقعنسس یقعنسس
اقعنساسا و افعوّال امده است چون اجلوّذ یجلوّذ
اجلوّاذا و افعیلال نیز امده است چون استسقی یستسقی
یستسقی استسقاء و بدانکه همزهٔ کرد را اول مزید فیه
ثلاثی و فعل رباعی است همزه وصل است و در درج

کلام بیفتند نه در ماضی و نه در امر و نه در مصدر و هم
چنین همزهٔ متکلم که در جمیع ابواب خواه مجرد و خواه مزید فیه
باشد که همزهٔ وی همزهٔ قطع است ساقط نمی‌شود و بدانکه
ذهب را با با متعدی کنند چنانکه گویند ذهب به و ذهب
بهم و ذهب بها و ذهب بهن و ذهب بک و ذهب بکما
و ذهب بکم و ذهب بک و ذهب بکما و ذهب بکن
و ذهب بی و ذهب بنا و اسم مفعول گوئی مذهوب
به و مذهوب بهما و مذهوب بهم و مذهوب بها
و مذهوب بهما و مذهوب بهن بدانکه الف سفاله
و سین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی
کنند چون سار زید و سایرته و خرج زید
واستخرجته للاصل
والمسکن
تمت شهر ذیقعده الحرام فی سنه ١٢٥٩ فی شهر الطالب

بسم الله الرحمن الرحیم
قال رسول الله صلعم اول العلم معرفة الجبار و اخر العلم
تفویض الامر الیه بدانکه هر آوازی که باشد عرب
آن را صوت گویند و آن معتمد باشد بر مخرج عرب آن را
لفظ گویند و لفظ بر دو قسم است مهمل و مستعمل
مهمل آنست که او را معنی نبود چون دیز و به
آنست که او را معنی بود چون زید و عمرو و لفظ
کلمه خوانند و کلمه بر سه قسم است اسم است
و فعل است و حرف و اسم بر دو قسم است مصدر
و غیر مصدر و مصدر آنست که آخر معنی او بپارسی
دال و نون یا تا و نون باشد چون القتل کشتن
والضرب زدن و بدانکه مصدر اصل کلام است
از وی نه وجه باز میگردد ماضی مستقبل اسم فاعل
اسم مفعول امر نهی جحد نفی استفهام مصدر
در لغت باز گشتن گاه ابل و غنم را گویند و در اصطلاح

المقصد ما يقصد عنه الفعل يعنى مقصد در اصطلاح
اينچنين است كه صادر شود از او وفعل اصل در لغت بيخ
هر چيزى را گويند ودر اصطلاح الاصل ما يبنى
عليه غيره يعنى اصل در اصطلاح اينچنين است كه بنا
نهاده ميشود بر او غير او وكلام در لغت بمعنى سخن
گفتن است ودر اصطلاح الكلام ما افاد المستمع
فائدة تامة يصح السكوت عليه يعنى كلام در اصطلاح
اينچنين است كه فايده دهد مر شنونده را فايدهٔ تامّه
صحيح كه مخاطب را انتظار ديگر وجه نماند چون زيدٌ
قائمٌ وماضى در لغت بمعنى گذشته است ودر
اصطلاح الماضى ما مضى وقته وانصرم اجله
يعنى ماضى در اصطلاح اينچنين است كه گذشته باشد
وقت او وبر آمده باشد مدت او ومستقبل در
لغت بمعنى آينده است ودر اصطلاح المستقبل ما
ينتظر بوقوعه ولم يقع يعنى مستقبل در اصطلاح
اينچنين است كه انتظار كشيده شود بوقوع او وهمچنين

واقع

واقع نشده باشد اسم فاعل در لغت بمعنى كننده است
ودر اصطلاح الفاعل ما صدر عنه الفعل يعنى فاعل
در اصطلاح اينچنين است كه صادر ميشود از او فعل
اسم مفعول در لغت بمعنى كرده شده است ودر اصطلاح
المفعول ما وقع عليه الفعل يعنى مفعول در اصطلاح
اينچنين است كه واقع ميشود بر او فعل امر در لغت بمعنى
فرموده شده ودر اصطلاح الامر هو طلب الفعل
ممن هو دونه على سبيل الاستعلاء يعنى امر در
اصطلاح طلب فعل است از كسيكه كمتر از اين كس باشد
بر سبيل بلندى ونهى در لغت بمعنى باز داشتن
است ودر اصطلاح النهى هو طلب ترك الفعل
ممن هو دونه على سبيل الاستعلاء يعنى نهى در اصطلاح
او طلب ترك فعل است از كسيكه پست تر از اين كس باشد
بر سبيل بلندى جحد در لغت بمعنى انكار كردن است
ودر اصطلاح الجحد هو الانكار بعدم وقوع الفعل
فى زمان الماضى بلفظ المستقبل يعنى جحد در اصطلاح

انکار کردنست بر واقع شدن فعل در زمان ماضی بلفظ
مستقبل و نفی در لغة بمعنی نیست کردنست و در
اصطلاح النفی هو الاخبار بعدم وقوع الفعل
فی زمان المستقبل بلفظ المستقبل یعنی نفی در
اصطلاح بمعنی خبر دادنست بر واقع نشدن فعل
در زمان مستقبل بلفظ مستقبل و استفهام
در لغة بمعنی طلب فهم فعل کردنست و در اصطلاح
الاستفهام هو طلب فهم الفعل یعنی استفهام در
اصطلاح او طلب فهم فعل کردنست، بدانکه از ماضی
چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش
مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم را اما آن شش
که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را و
از سه که مذکر را بود ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا و آنسه که
مؤنث را ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ و آن شش که مخاطب را بود
بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را
بود ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ و آنسه که مؤنث را بود

ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ وان دو که حکایت نفس متکلم را بود ضَرَبْتُ
ضَرَبْنَا و از مستقبل نیز چهارده وجه باز میگردد شش
مغایب را بود شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلم
اما آن شش که مغایب را سه مذکر را بود و سه مؤنث را
آنسه که مذکر را بود یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ و آنسه
که مؤنث را بود تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ یَضْرِبْنَ وان شش
که مخاطب را بود سه مذکر را بود سه مؤنث را آنسه که مذکر
بود تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ تَضْرِبُونَ و آنسه که مؤنث را بود
تَضْرِبِینَ تَضْرِبَانِ تَضْرِبْنَ وان دو که حکایت نفس
متکلم را بود اَضْرِبُ نَضْرِبُ و از اسم فاعل شش وجه
باز میگردد سه مذکر را بود سه مؤنث را آن سه
که مذکر را بود چون ضَارِبٌ ضَارِبَانِ ضَارِبُونَ
و آنسه که مؤنث را بود ضَارِبَةٌ ضَارِبَتَانِ ضَارِبَاتٌ
و از اسم مفعول نیز شش وجه باز میگردد سه
مذکر را بود سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود مَضْرُوبٌ
مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ و آنسه که مؤنث را بود مَضْرُوبَةٌ

مضروبتان مضروبات از امر نیز چهارده وجه باز میگردد
شش مغایب را بود شش مخاطب را و دو حکایت
نفس متکلم را اما آن شش که مغایب را بود سه
مذکر را بود و سه مؤنث را و آنسه که مذکر را بود
لیضرب لیضربا لیضربوا و آنسه که مؤنث را بود لتضرب
لتضربا لیضربن و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را
بود سه مؤنث را و آنسه که مذکر را بود اضرب
اضربا اضربوا و آنسه که مؤنث را بود اضربی اضربا
اضربن و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لاضرب
لنضرب و از نهی نیز چهارده وجه باز میگردد
شش مغایب را و شش مخاطب را و دو حکایت
نفس متکلم را آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود
سه مؤنث را از سه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربا
لا یضربوا و از سه که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربا
لا یضربن و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را
بود سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود لا تضرب
لا تضربا

لا تضربا لا تضربوا و آنسه که مؤنث را بود لا تضربی
لا تضربا لا تضربن و آن دو که حکایت نفس متکلم را
بود لا اضرب لا نضرب و از جحد نیز چهارده وجه
باز میگردد شش مغایب را بود شش مخاطب را
بود و حکایت نفس متکلم را اما آن شش که مغایب را
بود سه مذکر را بود سه مؤنث را آنسه که مذکر را
بود لم یضرب لم یضربا لم یضربوا و آنسه که مؤنث
بود لم تضرب لم تضربا لم یضربن و آن شش که مخاطب
بود سه مذکر را بود سه مؤنث را آنسه که مذکر را
بود لم تضرب لم تضربا لم تضربوا و آنسه که مؤنث را
بود لم تضربی لم تضربا لم تضربن و آن دو که حکایت
نفس متکلم را بود لم اضرب لم نضرب و از نفی نیز
چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود
شش مخاطب را دو حکایت نفس متکلم را اما آن
شش که مغایب را بود سه مذکر را بود سه مؤنث را
آنسه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربا لا یضربون

وآنسه که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربا لا یضربن
وآنشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود سه مؤنث را
آنسه که مذکر را بود لا تضرب لا تضربا لا تضربوا
وآنسه که مؤنث را لا تضربین لا تضربا لا تضربن
وآن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب
لا نضرب واز استفهام نیز چهارده وجه باز
میگردد شش مغایب را بود شش مخاطب را
دو حکایت نفس متکلم را اما آنشش که مغایب را
بود سه مذکر را بود سه مؤنث را آنسه که مذکر را
بود هل یضرب هل یضربان هل یضربون وآنسه
که مؤنث را بود هل تضرب هل تضربان هل یضربن
وآنشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود سه مؤنث را
آنسه که مذکر را بود هل تضرب هل تضربان هل تضربون
وآنسه که مؤنث را بود هل تضربین هل تضربان هل تضربن
وآن دو که حکایت نفس متکلم را بود هل اضرب هل
نضرب

این رساله پاره مرغوبات
[illegible]